افسانهٔ راجهٔ بکرماجیت وسی و دو
پتلی، ناممکمل، فارسی کلام بیتکی بخط نستعلیق،
بلا صحافت، اندازه ۱۱ سطور فی صفحه،

کتاب قلمی،

سری گنیشای نمه

وقتی سری مهادیوجی و پاربتی جی بر کیلاس پربت که جای بود
سری مهادیو است نشسته بودند پاربتی جی ایستاده و دست
ادب بسته عرض نمود که آرزو میخواهم کدام افسانه یکی از راجهها
معابد و راست گو که در سخاوت و شجاعت عدیل او نباشد بشنوم

زبان رفته بصورت خر مخلوق شود کند بریشان اندوهناک

و غمگین شد چون شست باد بسته التماس نمود که ای خداوند از سبب

شهوت بدعملی کرده بودم گرفتار شدم از حکم آنحضرت جای بدانم

نوعی که آمر شود مخلوق خواهم شد الحال امیدوارم که اهل کرم شده

فرمایند که بار دیگر بملازمت و بشرف عتبه بوسی سرافراز خواهم شد

بصورت خر — و چند روزی که در و نما باشم رود آسیب بصورت اصلی مرا هم

تا غسل کرده بعبادات خدا شغل کنم و بوسیله آن بار بملازمت

رسیده بشرف پابوس ممتاز شوم و کدام وقت خواهد بود در آنجه ابدر

فرمود که بروقتی که یکی راجهای پوست خری تو خواهد سوخت ها

از دخان راجه ترا فرزند خواهد شد بعد از آن از لفاول خلاصی یافته

باند زلوک خواهی اند کند برت بسیار از ملازمت راجه فرخص شده

و از کرم عمیم شما امید وارم که خاطر تشنه ما از آب زلال سخنان مبارک

سیراب کرده و در باب گستاخی معاف باید نمود سری بهادر دیو از

التفات فرمودند که برای پاس خاطر شما میگویم که قبل ازین

یک سنگهاسن پر از لال بی قیمتی و زمرد و یاقوت بی بها آراسته کرده

آن سنگهاسن را من به اندر دیو داده بودم و اندر به راجه بکرماجیت

عنایت فرموده بود و یک برادر کلان بهرتری نام داشت

و راجه اوجین بود پاربتی پرسید که نام پدر این راجه ها چه بود

و اندر دیو سنگهاسن را چگونه به بکرماجیت داد مهادیو جی فرمود

که شخصی گندهرب سین نام داشت چون اندر در فرش که چندر بنه او رحگا

بوقوع آمد تا وقتیکه حوران اندر بطور معاینه میکند اندر از غصه گندهرب سین را

معزول کرده از اندر لوک بدر کرد و حکم نمود که بر رو

چه قدرت باشد که به گستاخی عرض کنم راجه از شنیدن سخن
برهمن خشمناک شده گفت اگر برهمن نمی بودی همان زبان گستاخ
بیفرمودیم تا این سخن بی ادبانه بحضور من بگوید فرمود از بیجا بدر کنند
برهمن فرصت روز دیگر بشن دت برهمن که یکی از مردمان راجه بود
به غسل تالاب فرستاد کند برهمن گفت که ای برهمن هیچ عالم را
براجه برسان که دیروز بدست برهمن گفته شده امروز هم میگویم
اگر سلامتی و بهبود خود میخواهی و خبر خود را می بدهد و اگر تفاوت
خواهد کرد به محنت عظیم گرفتار خواهد شد و چون تو در هیچ عالم رسیدن
با خبر خواهی کرد ضرر جان تر خواهد گشت و از غضب راجه فکر مکنی
که راجه تو هیچ نخواهد گفت و اگر در بیان راجه اهمال خواهد کرد پشیمان
خواهد شد برهمن حیران شده و هر جانب نگاه کرد و بنظر نیاید

برزبان آمده درخانه کلالی ارسکم ماده خرتو کرد و بالای بالاب رفته خودرا
غایب ساخت دت نام برهمن که نوکر راجه بهدرسین بود ان برهمن گفت
کهای برهمن مراجه را بگو که بخوشی خود دختر خود را بمن بکتخدا ساز د و اگر
پیغام ما برسانی و باز درین امر عذر خواهی آمد بر تو خلل عظیم خواهد رسید
بلکه برا زنده نخواهم گذاشت برهمن از استماع این سخن تعجب نمود و
بهر جانب نگاه کرد اما هیچکس بنظر در نیامد از انجا برگشته بلا دست
راجه آمده التماس نمود که امروز بغسل بالاب رفته بودم از میان بالاب آواز
آمد که ای برهمن براجه را پیغام ما برسان اگر سلامتی خود را میخواهی و دختر
خود را بمن کتخدا سازد والا الفراغت بر کر حکومت مملکت نخواهد
نمود اگر تو پیغام ما نخواهی رسانید ضرر جان تو خواهد شد و راجه اگر
پسران را نخواهد دید باران ضرورست که بعوض بیاید نام و اگر
بچه درن

گرد شهر من قلعه از سنگ تیار شود و چهار دروازه داشته باشد با شب
موجود گردد و گند هرب سین گفت بکرم الهی همچنان خواهد شد
راجه رخصت شده بمحل خود آمد گند هرب سین نام بس کرمان که
موکل عمارات است یاد کرد بس کرمان آمده شبا شب تمام قلعه را
با چهار دروازه عظیم راست کرد راجه دختر خود را با صد کنیزکان با
روی وار زر و زیور و لعل بی قیمتی آراسته بر سر تالاب نزد گند هرب سین
بصورت خر حاضر شد کتخدایی کرده وا دو از راجه جای بجهه ماندن
خود طلب نمود چون راجه عمارت عالی تیار داشت یک مکان با لباس علیحده
کرده داد و از قسم فیل و اسپ و زر و غیره بسیار داد گند هرب سین
بروز بیرون می بود چندکس بجهت خدمت مقرر بودند که او را
نگاه خبردار باشند چون شب میشد چرم خر را همانجا گذاشته

بملازمت راجه آمد التماس نمود که عجب سخنی شنیده ایم و گفتن
کمال گستاخی است و اگر نمیگویم میترسم که مبادا فی الحال ضرر شود و ملاحظه
دارم آخر نظر باید که چرا خبر نکردی راجه فرمود که بگو آنچه بخاطر رسیده
برهمن پیغام گنده رب سین بتفصیل بیان نمود و راجه وزیر خود را طلب نمود
بالاتفاق آن برهمن بر سر تالاب رفته ایستاده شد و آواز داد که ای راجه من
گنده رب سین گنده ربم و بوسیله شهوت از من گناهی صادر شد
بنا بر آن راجه اندر آ اندر لوک بد دعا کرده فرمود که بروی زمین بصورت خر هرا
مخلوق خواهی شد و بعد از آنجا بجای خود خواهی آمد فی الحال من باین
سبب تو میباشم و دختر را بمن بده مرا صواب جواب آید رسید و بهتر از من
داماد دیگر نخواهی یافت و خبر این خلایق در بن شهر راجه باور
و مردم گنگانیش کرده گفت که اگر تو گنده رب سین هستی و
قدرت
گرد تختیم

دختر خود بخر نسبت کرد چون باشد که پوست خر بسوزم تو رای
دو وکلای اتفاق کردند ایشان هم صلاح دادند که خوش باشند
راجه باتفاق وزیران بمنزل کند هر پسین آمده پوست را
بسوختند فی الحال کند هر پسین از محل آمده راجه را دعا کرد
و گفت که راجه اندر در حق من تغافل بد کرده بود و بر بان مبارک
خود فرموده و فتی که از راجهای بزرگ پوست خری تو خواهد سوخت
تو بجای خود خواهی امد الحال وقت اخر رسید از شمار حضرت
می طلبم اوصاف حمیله تو در مجلس راجه اندر مدکور خواهم کرد و دختر
سما پسر خواهد زاید که نام او بکرماجیت خواهد نهاد که روز هزار
فیل داشته باشد و یک پسر که الحال بهرتهری نام دارد گوی برده
پسر تا قیامت خواهد ماند بهرتهری بزرگ و تقوی و بکرماجیت

خود بصورت اصلی در محل مسرفت دختر راجه خورد بود بیکی از کنیزکان
صاحب جمال میل نمود بعد از چند روز از او پسر تولد شد بهر نام نهادند
بعد از آن بدختر راجه حمل شد یکروز راجه بخاطر آورد دختر را بسجی که
داده بودم بکمر بسه رفته از احوال آن دختر بگیرم و ببینم که چه حالت دارد
باتفاق رانی بمنزل کندهرب بیش آمده دختر را دریافت و رانی
حقیقت کندهرب بیش تمام از دختر پرسید دختر مفصل بیان کرد
که تمام روز بصورت خر در طویله میباشد و کاه میخورد و محلی که شب میشود
بصورت دیو تهامی اید تمام شب بعیش و عشرت خوشحال میگذراند
چون احوال دختر رانی شنیده شد و غمهای که دسته را مبدل کردانیدند
براجه التماس نمود راجه از استماع این سخن شادمان گشت و با رانی
مصلحت نمود که در جمیع شهر و ضلاع شهرت شده است که از آنجه

دختر

از کارد شکم خود را پاره ساخته جان بحق تسلیم کرد پسر زنده از
شکم او بر آمد عورتهای که در خدمت وخبر بودند آن پسر را
گرفته بحضور راجه آوردند راجه در حق آن پسر مهربانی زیاده فرمود
که این پسر را پرورش نمایند چون بحد بلوغ رسیده ولایت مالوه
داد چون بادو مقرر فرمود بکرماجیت گفت که برادر کلان بهرتهری
است او را باشد با وزارت خواهم نمود تا مدتی بهرتهری راج
اوجین باستقلال بکرماجیت وزارت میکرد چون در اوجین نمود
راجه بهرتهری بعدل و انصاف حکومت میکرد احدی در حکومت
وی گرسنه و تشنه نبود و اسک سبنا نام رانی داشت با وی
میل تمام پیدا کرد و مدتی چند از محل بیرون نیامد مردم شهر
و ولایت بخاطر آوردند که راجه را مدت مدید برآمد که از محل

بسخاوت و شجاعت این سخن گفته بجانب آسمان رفت

راجه را ازین حالت غم بسیار شد و بخاطر اندیشید که بد کردم دوست

خری را سوختم کاشکی اگر نمی سوختم بهر حال دیدار کنیز بر بسین

را امید بودم و خدمت میکردیم افسوس کرده بمنزل خود رفت

و بخاطر آورد که هر وقت این دختر را پسر تولد شود در فور برار فیل

داشته باشد یقین است که صاحب ولایت و مملکت خواهد بود

حکومت از خاندان من بدر خواهد رفت با وزرای مصلحت کرده

جماعه بجهت محافظت دختر تعین نمود که هرگاه پسر تولد شود

گرفته در حضور بیارد و چون بعد از چند روز این خبر بدختر رسید

که جماعی تعین کرده اند که وقت تولد شدن پسر را بکشند و دختر

راجه یکی از فراق کند ربسین اندوهگین بود و غم دیگر افزود

ازکارد

گویند نسبت راجه بهرتهری از مشاهده احوال رانی
تعجب ماند و هر چند که پرسش احوال نمود جواب نداد آخر بعد از
گفتگوی بسیار رانی گفت که ترا بکرماجیت باید که سخن از مالک
دهانیده بود و بد بر در ترا اول بایستی او را تنبیه کرد که بحکم چرا
در محل آمد اگر تنبیه نکند او را از اینجا بدر سازید یا کار او را بد نخواهند
کرد هرگز روی شما نخواهم دید راجه بهرتهری هر چند تسلی و دلدار
نمود رانی را هیچ سود نکرد راجه چون دید که رانی از سخن بکرماجیت
راجه نرم نشد ضرور از بهر دلداری رانی بکرماجیت را حضرت
نمود که در ولایت ما نباشد چرا که بحکم در محل درآمده لایق اسباب
بود اما از ولایت من هر جا که خواهد برود پس بکرماجیت حسب الحکم
راجه بهرتهری از ملک مالوه بگجرات رفت و در آنجا نوکر

برون نمی اید معلوم نیست که زنده هست یا نه بکرماجیت

وزیر نیابت میکرد در محل رفت در جائیکه راجه بهرتهری

ورانی اسک سمابر سنگهاسن بعیش و عشرت نشسته بودند

و در چوپر بازی مشغول بودند بکرماجیت سلام کرد و گفت

که ای راجه مدت مدید میگذرد که راجه خود بدولت در محل

تشریف دارند و در شهر ولایت غلغله عظیم برخاسته و مفسدان

و متمردان وقت یافته شر بفساد و دست تعدی دراز کرده اند

لابد دولت است که یکمرتبه بسلام منتظران کرفته باز در محل

تشریف فرمایند راجه بهرتهری از استماع این سخن فی الحال برخاسته

از محل براید بسلام مردمان کرفته باز در محل رفت چه بیند که رانی

زیور ها خود از تن دور کرده و لباس جوکی کوشیده و در

کوشه

باشی یک ابرت پهل به برهمن عطا فرمود و گفت که اگر این
ابرت پهل را خواهی خورد هرگز نخواهی مرد تا ابد الآباد زنده
خواهی ماند و از سر نو جوان خواهی شد برهمن ابرت پهل را گرفته
بخوشدلی تمام بخانه آمد و بزن خود نمود که این پهل امروز سری کالکا
بمن عطا فرموده اند نصف تو بخوری و نصف من که از خوردن این
پهل از سر نو جوان خواهم شد و هرگز نخواهم مرد بر جسم دیوتها و هرگاه
زنده خواهم ماند زن برهمن گفت که این پهل بکار نمی آید چون
همچنین زندگانی است که مادر عمر خود گاهی شکم پر نکرده و هیچ کس
از فیض نبرده و هرگاه که ما و شما زنده بمانیم و مدام بگرسنگی و
تشنگی گرفتار باشیم و همه خویشان و اقربان در حضور مایان بمیرند
این کدام زندگانی است پس می باید که این ابرت پهل را براجه

یک بیچاره شد و راجه بهرتهری از غم فراق بکرماجیت قرار
ندهشت اما چون بر رانی بسیار مایل بود چاره ندید ناگزیر
بکرماجیت را از خاطر فراموش کرد و اوقات برای میگذرانید
چون برهمنی عابد هم وطن او چنین بخاطر آورد که اوقات گذرانیدن
تمام مهلت میدارم بهتر است که جای بعبادت مشغول
شوم چون در او چنین متعابد استانه کالکا بود در انجا بر آمد
بطاعت و عبادت مشغول گشت بعد از مدتی کالکا
مهربان شده فرمود بطلب هر چه در دل تو باشد هو میدهم
برهمن گفت هر چه رضای تو باشد عنایت فرمای کالکا گفت
چیزی که هو میدهم بعاشقی ندارد درین صورت ترا چیزی انحسان
بدهم که هرگز هو فائی بکند و از ان خبر با فنا بهره مند
باشی

بخورند و ما بعنایت الهی در سایه معدلت تو درین عالم همیشه
خواهیم ماند راجه بهرتهری آن پهل را از برهمن گرفته زر و مال وافر باو
مرحمت فرمود و رخصت داد راجه پهل را گرفته در محل درآمد و
برانی کیفیت مفصل وانمود و گفت که نصف تو بخوری و نصف
من تا هر دو بدیرگاه زنده مانیم و از سر نوجوان شویم رانی پهل را
از دست راجه بگرفت و بخاطر آورد که نصف ما و نصف دیگر میراخور
که رانی باوی محبتی داشت بدهیم اگر او بخورد خوردن ما هم بهتر است
بعد از ساعتی وقت یافته میراخور درون محل طلبید و گفت که
این پهل ست که هر که بخورد هرگز نمیرد و از سر نوجوان شود نصف ما ابهرت
بخوریم و نصف دیگر تو تا هر دو دیرگاه زنده بمانیم و راجه ازین
عالم خواهد گذشت باقی که او خواهد ماند تمام تصرف ما و شما

بهرتهری برسانی که از زندگانی وی تمام خلایق بهره مند گردد
و در سایه عدل او فراسوده باشند و ما هم بصواب داخل مشوویم
و اگر راجه چیزی بیابد چند روز دیگر بقیه عمر را بفراغ دل بگذرانم
برهمن همچنان کرد آن پهل را براجه بهرتهری گذرانیده راجه گفت
ای برهمن اینچنین پهل در عمر خود ندیده ام از کجا پیدا شد برهمن گفت
که مدتی از سبب بی استطاعتی در معابد کالکا بعبادت مشغول
بودم بعد از مدتی این ایزد پهل عمرا عطا فرمود بخاطر رسید
که بهتر است اینچنین تحفه را براجه جیو باید رسانید چون راجه بخورد
تا دیر گاه سلامت بماند از سلامتی راجه نفع کمال بتمام خلایق برسید
و تمام جمهور انام سکنه ولایت در سایه عدل او فارغ البالی
و خورمی بسر برند بنابر آن این پهل را بملازمت شما آورده ام که
بخورند

مراصواب عظیم روزی گردد لالاکهما بهل را در دست کرده

بملازمت راجه آمد و گذرانید راجه از دیدن آن بهل متعجب ماند

در دل خود گفت این همان بهل است که برانی داده بودم نزد

لالاکهما چه طور رفت از مجلس برخاست و در گوشه لالاکهمارا طلبید

و پرسش نمود که تو این بهل را از کجا یافتی و چون لالاکهما راجه را

بجد بجد دید گفت که فلان میراخور بمن بیلی تمام دارد آوازجای

یافته بمن داده بود راجه لالاکهما را از روز بور بسیار انعام داد و بهل را

را اندرون محل برد از رانی پرسید که آن بهل که بتو سپرده بودم

بیار تا ما و شما بخوریم رانی گفت که بهل را حسب الحکم راجه تو

همون زمان خوردیم راجه گفت که خوب کیفیت تو معلوم شد

آن بهل را برانی نمود رانی از دیدن آن بهل تبرسس جان از بالای

خواهند شد با همنشینان یکدیگر بفراغت ایام زندگانی خواهیم گذرانید

و میر اخور گفت که همچنان خواهیم کرد این بهل الحال نزد ما باشد

میر اخوران بهل را از دست راني گرفته بخاطر آورد که نصف با تخورم

و نصف را بلا کها بسواید هم برین داعیه بهل را نزد لا کها برد و گفت

که امروز تحفه عجیبه بشما آورده ام که از خوردن ان از سر نو جوان میشویم

و هرگز نمیرم اگر با من یکجهتي باطن میداري نصف تو بخوري و نصف من

با همنشینان زنده بانم و بعیش و عشرت بگذرانیم لا کها گفت که و قت

دیگر خواهیم خورد از میر اخور بهل را گرفته بر خود نگاه داشت و بخاطر

آورد که من تا امروز کدام نکوی کرده ام و میکنم که لغت این بهل کامکاری

بهتر ست که این بهل را بر اجه بهر بهري گذرانیم که راجه بخورد و زنده

باند تا تمام خلایق در سایه عدل و احسان او آسوده باشد و

عبادت آفرید کار آرم فی الحال از خانه برون آمد و لباس
جوگیان پوشیده راه صحرا گرفت و هر چند که وزرای و وکلای
و جمهور سکنه شهر و برهمنان و بزرگان نصیحت کردند سودمند نشد
و هر چند از قوم برهمن و چهتری و بیس و سود در سکنه بلده اوجین
گریه کنان و بیال راجه بهرتهری شدند راجه بر انها نگاه نکرد
و لطف بفرمود چون دیدند که راجه از دنیا تارک گشت
و هیچ چیز بروی موثر نشد برگشته به بلده اوجین آمدند بعد از رفتن
راجه بهرتهری تا یکسال همچنین بوزرای راجه گذرانیدند بعد از
یکسال بیر بتال دیو زبردست پیدا شد داخل شدن بیر بتال
در ولایت اوجین بعجایب چون بیر بتال آمده مردم شهر را در آزار
گرفت و همیشه دهر روز در شهر آتش برمی افروخت مردم

بام در افتاد و راجه در دل اندیشید که چه کردم که طاعت
خدای عز و جل را گذاشته و مثل بکرماجیت برادری را از گفته
اینچنین قحبه زن بدر کردم خود را خراب ساختم لعنت بر زندگانی
و عقل او که مثل من راجه شوهر او باشد و بر میر اخور مایل گردد و لعنت
بر آن میر اخور که چنین رانی را گذاشته بر لاکها محبه مایل شود و همه
وادی لعنت بر عقل ما که عبادات پروردگار گذاشته پابند رانی
مشغول شدم و عبادت آفریدگار را اصلا و مطلقا در خاطر نیاوردم
و فایده دینی و دنیوی در صحبت رانی ضایع ساختم و همواره در فکر
آن می بودم که در راجه رانی خوشدل باشد جد و جهد نمایم و آنچه طلب
نماید برسانم و نکبه این بکرماجیت برادر خورد را از ملک خود خروج
کردم همین نوعی تاسف خورده در دل اندیشید که الحال خود را براه

عبادت

پیش او دست ادب بسته می استاد مدت مدید بهمین
دستور بگذشت بعد از چند سال یک بیچاره که بکرماجیت نوکر او
بود در اوجین امد و برکناره دریا نیز منزل کرد چون یکپاس شب
بگذشت شغالان اواز کردند و از ان یک شغال علیحده شده
اواز داد وان بیچاره سکو به همراه داشت او را پرسید که این
شغال چه میگوید گفت که شغال میگوید که مرده درین دریا از
بالا می اید و چهار لعل یک انگشتری که به نگین لعل قیمتی دارد
هرکس که ان مرده را بیرون ارد و انرا من خوردن بدهد چهار
لعل و انگشتری بدست او اید بعد ازان راجه اوجین و تمام ممالک
محروسه بشود و نام نکوی او تا قیامت درین عالم بماند
و بکرماجیت سناوری کرده ان مرده را بیرون اورده وان

راجی گشت و شهریان از دست تظلم آوردی بفرار نهادند
بتیال گفت که یک کس را هر روز راجه این شهر بکنید و در تمام
روز بر تخت حکومت حکم میکرده باشد و محلی که شب بشود
آن شخص طعمه ما باشد مردم شهر بخود فکر کردند که چون آبادانی
شهر بطول سیزده ۱۳ کروه و عرضش نه کروه دارد اگر یک کس را
ازین شهر دیو هر روزه خواهد خورد یقین که آبادانی شهر بکبر به سر کم
خواهد شد و اینک تمام شهر هر روز در هراس و هر ساعت تلف
میشود خوب نیست پس این معنی را در میان خود با قرار کرده بر سر
بتیال قبول کردند یک کس را بر طبق قرار داد هر روز راجه بسکردند
چون شب میشد بتیال آمده او را میخورد و تمام روز الحال آن آدمی
که راجه میشد حکم میکرد و شهریان بعمل می آوردند و بر دوش او جها

پیش

و چون در خانه کلال در آمد چه بیند که کلال با زن و بچه در گریه
و زاری است و ماتم دارد و پسرش را با حوال بد دید و خویشان
و اقربان او همه در ماتم اند از مردم شهر این کیفیت را پرسید
مردمان حقیقت چند ساله را بتفصیل بیان کردند بکرماجیت
بهمه مردم گفت که امروز نوبت ماست عوض پسر کلال ما
خواهیم رفت اما بشرطیکه هر چه بفرمایم مردم شهر بعمل ارند ان شاء الله تعالی
این دیو را مردود خواهیم ساخت مردم شهر جواب گفتند که تو
مرد مسافر و از این شهر تو هیچ فایده نرسیده که مرا با حق
بکشتن دهیم و ما یان را عذاب کلی می شود بکرماجیت گفت
که نشنیده هر که بعوض دیگری خود را بکشتن دهد به بهشت میرود
و ما این کلال رحم آمده است بنابران بخوشی خود طعمه آن دیو

لعل وغیره بدست بکرماجیت آمده وفرده ز الشتعال داد بار در

صحبت بخانه آمده بخواب رفت روز دیگر بخاطر آورد که شهر ابهم

چون در ایام خورد سالی شهر را دیده بود همون طور کوچه بکوچه

سیر میکرد و خانه بخانه میگشت بجای رسید که دران روز نوبت

پسر کلال بود و دید که جمع مردم شهر و حشم و فیلان و اسپان وغیره

اراسته بدربار کلال ایستاده اند و برهمن و جهیری و نیش و شود ور

و جمع متوطنان شهر او جابن بخانه کلال امده حاضر شده اند و میخواهند

که پسر کلال را غسل کرده داده و قشقه بر پیشانی کرده و بر فیل

سوار نموده به برند و بر تخت نشانند بکرماجیت از مردم شهر

پرسید که امروز در خانه این کلال چه شادیست که مردم تمام

شهر با حشمه با جلوس پادشاهی آمده بدربار او حاضر شده اند

و چون

از مردم صاحب اهتمام تعین فرمودند و گفتند که ما هم سوار شده
خواهیم و بد بهر کس که با خیر خواهد کرد بسیاست خواهد رسید
وزرای قبول کردند و بهر دروازه رسیده بنوعی که راجه حکم کرده
بود بعمل آوردند بخاطر گذرانیدند که مردم دولتمند و پسر دو لتمند است
و اکثر بخاطر آوردند که مانند بکرماجیت برادر راجه بهرتری بیطر
می آید چون شب شد وزرای و وکلای و برهمنان و خبریان
و مهاجنان و جمع مردم شهر رخصت شده بجانهای خود آمدند
و تمام شب در دعا بودند که یا باری تعالی نگاهبانی این رهگذری
بذات پاک تو لازم چون بیرتبال بدروازه رسید دید که گوشت
بریان بر سر راه افتاده است خورد و سیر شد و در آنجا که راجه
بود در رفت و گفت تو کیستی از اینجا برخیزد بخبک ما بیا چون بگرماجیت

مي سازم اگر بعنايت الهي آن ديو را در دوم سكنيم سخن بالا و خير

حاصل ميشود و درانجه اين شهر ميشوم و مردمان شهر از تعدي

ان ديو خلاص مي يابند همين صواب عظيم ميشود اگر ان ديو

درا كشيد بشهادت رسيده به بهشت ميروم مردم شهر قبول كردند

و راجه بكرماجيت را غسل كنانيده خلعت پادشاهانه پوشانيدند

بر فيل سوار كرده بدربار آوردند و جمع مردم شهر و وكلاي و وزرا

و ارباب شهر دست بادب بسته در حضور بكرماجيت ايستاده اند

و وقتي كه مسعود راج بر پيشاني نوراني بكرماجيت كشيدند و بدربار

آورده بر تخت نشاندند ستاره سعيد بود بكرماجيت بر تخت پادشاهي

نشسته حكم فرمودند كه چندين برعاله را كباب برپا كن زبده و

شربت ها حلوا بسيار در هر دروازه تيار سازانيد و بهر دروازه يكي

از مردم

اندر امید دل خنیت بیر بتال برگشته نزد راجه آمد و گفت
من کلاونت دهرم راج التماس زیادتی عمر سا کرده بودم
فرمودند که عمر همانست که روز اول مقرر شده زیاده نمیشود
بکرماجیت گفت که یکمرتبه بار تصدیع کنی که کم کرده بیاد بیوند کور
باز رفت هرچند که تلاش کرد بوقوع نیامد بیر بتال باز آمد و از
سرمندی سر برکرد که کم کردن هم منظور نشد انچه سرنوشت است
کم و زیاده نمیشود باز ان دیو خجل شده چوک پاوری که با خود داشت
به بکرماجیت داده گفت که هر اراده تو باشد در همان ساعت
میرساند اگر خواهی که به اندر لوک بروی ان چوک پاوری در پای
خود کنی در لحظه باندر لوک شده باز اینجا برسی هرجا که خاطر تو باشد
در همانجا باشی و سوای آن هر مکانی که خواهی در لحظه برساند

محلی

زور هزار فیل دست بجنگ بیتال و بود بر جانب بیتال راجه
بکرماجیت را قوی در جنگ از خود بر دست دید خنده کرده
گفت که تو امروز مرا مهمانی خوب کرده بیاران بر تو رحم آورده
ام هر چه اراده تو باشد از من بطلب که تو بمیدهم ترا تا بجنگ
متفاوت نیست و من توانم که کوه کلان را از جا بر آرم چون
تو اسب مهمانی خوب بوجه احسن بجا آورده بر تو مهربان شده
ام و از امروز دوست جانی تو شدم راجه بکرماجیت گفت
اگر بر من شفقت کرده رحم آوردی و دوست خود میفرمایی
در بلا دست دهرمراج برو و عمر من زیاده کرده بیا بیتال
در ساعت بلادست دهرمراج رفت و التماس زیادتی عمر بکرماجیت
کرد دهرمراج فرمود که عمر همانست که روز اول در پیشانی او نوشته داده
اثر امدل

ان بال راجه بهرتهری ورانی اسنک ستیا چه شد و کدام کس
همراهی او کرد که بمن خواهد کرد خوب بهر کس هر چه نصیب شود
همون میرسد این بگفت و چهار لعل و یک انگشتری متوجه
لعل که از مرده یافته بود به برهمن داد و فرمود که جمع مردم سهر را
از احوال من آگهی دهد و طلبیده بیارد چون برهمن بار آمد و حقیقت
راجه بکرماجیت با اهل شهر استفسار نمود و مردمان شهر از شنیدن
این مژده خوشدل شدند و شادی کردند هر کدام زعفران و
گلاب و عطریات با خود پاشیدند و گوش شادیانه نواختند و بدربار
راجه آمدند و سلام مجرا بجا آوردند و هر کدام فراخور احوال خود
پیشکشها آوردند چند روز همین طور بعیش میگذرانیدند و مهمانی
هر سال همان طور میکردند بعد از چند روز بکرماجیت و کلای وزرا

وبازاردان بگفت و در مرغزار خود رفت و چون صبح صادق

شد حلالخوران بدستور سابق آمدند که استخوانها بردارند چه بینند

که شخصی نشسته است حاکروبان در دل خود ترس خوردند که

مبادا اینان دیو باشد گریخته رفتند و حقیقت را بوزرا و وکلا بیان

کردند که شخصی بر تخت نشسته است نمیدانم که راجه یا دیو است

مردم شهر یک برهمن را زر بسیار داده نزد او فرستادند که خبر

بیارد برهمن رفت و راجه را بشناخت و نزدیک رفت بکرماجیت

احوال راجه بهرتهری نام از برهمن پرسید و گفت که من بکرماجیت

برادر راجه بهرتهری آمدم که بخاطر رانی اینک ستیا ورا اندر ساخته بود

برهمن احوال راجه بهرتهری بتفصیل بیان کرد از شنیدن احوال

بهرتهری و رانی بکرماجیت آه برآورد و گفت که دنیا فانی است

ان

میکردو هر قوم و هر کس که بسرداری بودند تغیر و تبدیل نکردو
سخاوت شجاعت او روز بروز افزون تر شد احدی را
مجال مقاومت آو نبود چون با مدت یکصد سال بگذشت
بمقام کالکا رفته سر خود را می برید و کالکا امید او کالکا مهربان
شد و فرمود که عمر تو صد ساله باشد و سرش را درست ساخت
همچنین یازده مرتبه سر خود را بریده یکهزار و یکصد سال بادشاهی
ملک اوجین باستقلال تمام کرد **حکایت** راجه اندر آورده اند که یک روز
راجه اندر بدیوتها فرمود که میان رنبها و اربسی کدام فاضلتر است
تفصیل این اجمال آنکه رنبها و اربسی پاتران هر روز در مجلس راجه اندر
سرود و رقص میکردند روزی راجه مذکور بدیوتها پرسید که
میان هر دو پاتران در سرود و رقص کدام فاضلتر است

خودرا مانع ساخت که از امروز مهمانی بیر بتال نکنند مردم شهر
التماس کرده بودند که از دیوار خوردن مهمانی هیچ نقصان نمیکنند
وقتیکه بخوردن نرسد مبادا بر دشمنان راجه ضرر رساند ملاحظه
کلی داریم بکرماجیت گفت که شما غم مخورید او بمن دست درازی
نمیتوان کرد حسب الحکم راجه همچنان کردند چون شب بیر بتال امد
و برای خوردن هیچ نیافت غمکین شده جایی که راجه بود در خشم
شده جانب راجه نگاه کرد و گفت که برخیز بجنگ ما بیا راجه برخاست
و بجنگ مشغول شد بیر بتال خندید و گفت که من ترا دوست خود
کرده ام بجنگ نمیکنم و هر محلی که ترا مهمی پیش اید یاد خواهی کرد
که در همان ساعت حاضر شده همراهی تو خواهم کرد وان مهم را انجام
خواهم آورد بیر بتال رخصت شد و بکرماجیت در اوجین راج
میکرد

دید که درمیان هر دو فرق نمیوان کرد بعد از ساعتی زنبور بر
پستان اوربسی از غلبه خوشبوی صندل و مشک آمده نشست
و گزیدن گرفت اوربسی بخاطر اندیشید که اگر این زنبور را از دست
می برانم در رقص ما خطای افتد بنابران رقص کنان دم خود را
فرو بسته چنان کشید که دم را براه پستان بکشاد و از زور دم
آن زنبور مریده رفت و از نشستن زنبور و بریدن او بجز راجه
بکرماجیت هیچکس خبر نداشت راجه بکرماجیت با واز بلند اوربسی را
آفرین کرد و گفت که اوربسی از رنبها همه و ادی فایق است
براجه اندر و دیوتهای تعجب آمد از راجه بکرماجیت حقیقت پرسیدند
که در وادی اربسی را از رنبها خوبتر و فایق و السی بکرماجیت
حقیقت رسیدن و بریدن زنبور در خدمت اندر و سایر دیوتها

هر چند که بحضور دیوتها هر دو با تر سرود و رقص کردند مجلس تعلق
نتوانستند کرد یکی از گندهربان گفت که بکرماجیت راجه اوجین که بر
روی زمین راج میکند تولد او از گندهربسین است شاید
که او تعریف تواند کرد راجه اندر یکی از گندهربان را امر کرد و راجه بکرماجیت
را بیارد گندهربسین از راجه اندر رخصت شده در اوجین در آمد
بکرماجیت را در اندرلوک برد و بکرماجیت راجه اندر را سلام کرد
پس حکم شد که در دیوتها نشسته و اوربسی و رمبها امر شده
که رقص کنند اول رمبها شروع کرد راجه اندر و جمع دیوتها و
گندهربان و راجه بکرماجیت از رقص و سرود رمبها آفرین کردند
بعد ازان اوربسی را حکم شد اوربسی خود را آراسته راجه اندر و راجه
بکرماجیت را سلام کرد و شروع سرود و رقص کرد بکرماجیت
دید

موتکی پاپین که درانوقت بنام نرستهال نگر استهار داشت
راهی سد چون در انجا رسید شهر را محاصره نمود راجه ان شهر
تاب مقاومت نیاورد و اراده ملازمت راجه کرد این خبر
بسالباهن پسر باسک ناک رسید راجه را انعام کرد که از لسکر
بکرماجیت غم مخور من که در سایه تو پرورش یافته ام میخواهم که
لسکر بکرماجیت را هزیمت دهم و پایمال کردانم سالباهن
که در خورد سالگی فیل و اسپ و ادم از گل ساخته بود از باسک ناک
مدد خواست که اینهمه طلسمات گلی جاندار شده لسکر بکرماجیت
را فرو سازند باسک ناک همچنان کرد ماران از حکم او تمام
راه نمود که بکومک سالباهن رفته همه لسکر بکرماجیت را فرود و نابود
سازند ماران از حکم او تمام لسکر را گزیدند فیل و اسپ و ادم وغیره

بازنمود و بتفصیل بیان کرد راجه اندر بر بکرماجیت خوشحال شد و
خلعت اعلی بخشید خاصیت آن خلعت چنین بود که اگر در آتش
بیندازند نسوخت سری مهادیو فرمایند که سنگهاسن به راجه اندر
داده بودم همان سنگهاسن براجه بکرماجیت عنایت کرده رخصت نمود
راجه اندر لوک و او چون آمد و بر همان سنگهاسن نشست و حکومت بکرماجیت از
میکرد و احدی گرسنه و تشنه نمی ماند و بهیچوجه دلگیر و درمانده بمسکنت
و هر چهار قوم در بندگی و طاعت ثابت قدم بودند و همه کس ملال
و زر غیری بابر هنر بودند چون مدتی بر همین حال حکومت کرد شهرت
شجاعت و سخاوت راجه بکرماجیت در شهرها و ولایت دیگر
مشهور شد بکرماجیت پسر خود که بکرم سین نام داشت در ساعت
نیک حکومت ولایت باو سپرده خود با خدم و حشم بجانب
مونگی پتن

وزرای بکرماجیت را طلبیده پرسش نمود که این راجه باید کرد
همه کس صلاح دادند که انچه پوتلی میگوید باید کرد بکرم سین
الصلاح ایشان سنگهاسن را در زمین دفن کردند و بکرم سین
راج او چنین میکرد چون اجلش رسید فوت شد و راج خاندان
بکرماجیت منقطع کشت بعد از مدت مدید چنان بوقوع آمد
که یک مهاجن بود پسر بدست اسباب بسیار بار کرده بسودا گری
روان شد و سوداگران بسیار همرای او بودند بعد از چند
در چند روز یک دیو بصورت ان مهاجن بخانه در آمد و بزن مهاجن
گفت که ما فرزند نداریم و از مال و متاع هیچ یکی نیست زن مهاجن
را تجارت مناسب ندیدم تمام متاع و اسباب به گماشتهای
سپرده باز امدم و بخاطر آوردم که مال بغیر اولاد بچه کار خواهد

آل و

که از کل بودند همه جاندار شده لشکر بکرماجیت را زیر کردند و مغلوب

ساختند و سپاهیان بکرماجیت نیز در جنگ کردن از خود تقصیر

نکردند اما به ارادت الهی هیچکس را چاره نیست که بر نسبت حق سبحانه

تعالی از امداد ناک مل کور بسالباهن فتح داد بکرم سین

پسر راجه بکرماجیت که بعد از پدر خود راج در اوجین میکرد خواست

که بر همان سنگهاسن نشیند چون ساعت نیک مقرر نمود که بالای

سنگهاسن نشیند یکی از پوتلی های که سی و دو پوتلی بر سنگهاسن بودند

گفت که ای راجه بکرم سین تو قابل نشستن این سنگهاسن

نیستی اگر سلامتی میخواهی این سنگهاسن را در زمین دفن کنی

و فسکه طالع تو برابر راجه بکرماجیت خواهد شد آن زمان خواهی

نشست بکرم سین از استماع سخن پوتلی حیران شده و کلای

وزرای

خود بجانب قافله راهی شد همراه او فرزندان و اقربان جمع
مهاجنان برسم استقبال روان شدند و از خانه این مهاجن که
کسی نیامده است هیچکس نرفت مهاجن بکور دلگیر شده بخاطر آورد
که هرکدام فرزند و برادر داشتند پیشوا آمدند و ما کسی ندارم احدی
نیامد مهاجن در خاطر همین سخن داشته انتظار بود که قاصد
خواهد آمد خبر خیریت زن خواهد گفت درین اثنا که قاصد در رسید
و آن مهاجن را دید تعجب نمود و گفت شاه هو جیو چگونه پیش از من بشهر
رسیده بودی و چه طور باز در بیجا آمدی مهاجن بمجرد استماع
این سخن اندوهگین شد که موجب چه باشد اضطراب شده بعد
از چند روز بخانه آمده این کماسته‌های را فرمود که اسباب را فرود آورده
در خانه‌ها رسانند خود نیز آمده چه بیند که شخصی بصورت من در خانه

تقدیر

آمد از استماع این معنی زن مهاجن خوش شد بلاک یکجری آورده

تصدق ان دیولیاسی داد همیشه بتاکید تمام بغرایع خاطر میکرد امیدند

بعد از مدت زن مهاجن را از ان دیو دو پسر و دو دختر تولد

شد و مردم هم جنس خود نسبت نمود چون همین طور ده

دوازده سال بگذشت و قافله برگشت هر کدام سوداگران

مکتوبات باهل عیال خود فرستاده ان مهاجن نیز کتابتی

مجملی از احوال خود بجانب زن فرستاد قاصد مفاوضات

هر کدام را بجانه ان مهاجن رسید چه بیند که مهاجن خود را نشسته رسانیده

است و آن مهاجن دیو بود قاصد در تعجب مانده و پرسید که

شما هو جواز ما بسیار چطور آمدی و او گفت که شما هنوز راهی نشده

بودید که ما نیز راهی شدیم قاصد ان خط را برد و او داد و

خود

خانهٔ من آمده است بدر نمیرود آن جن گفت که من هیچ
جای نرفته ایم و صاحب خانه من هستم این زن و فرزندان من اند
و زن و غیره حاضر بود بطرف آن جن شده گواهی دادند و
مردم قافله گواه طرف مهاجن کوتوال از این واقعه متعجب ماند
هرچند که فکر نمود نتوانست که این معامله را انفصال نمود
چون پیش هم وکلای وزرای رفتند ایشان نیز از استماع آن حیران
ماندند و از هیچ احدی فیصل نیافت مردمان طرفین را اصلاح
دادند که این معامله از راجه بهوج انفصال خواهد یافت و
طرفین بجانب دهارانگری بملازمت راجه بهوج رای رسیدند
چون در بیابان رسیدند دیدند که طفلی گله بان سر برهنه و گلیم
بر دوش و یک چوبی در دست بر بلندی نشسته است

در خانه نشسته است زن در خدمت او حاضر است و
فرزندان و خسران همراه اوی ایستاده اند مهاجن حیران ماند
وان دو چوبی در دست گرفته دو سه بر آن مهاجن زد و گفت
تو کیستی که در خانه من می آیی مهاجن گفت که این خانه از من است
جن با مهاجن اراده زدن بدر کرد مهاجن بیچاره برگشته در قافله باز
آمد و حقیقت مفصل همراهان خود بیان نمود انها بنظر رفته چه
بینند که شخصی بصورت مهاجن نشسته است زن و فرزندان
و خسران در خدمت او اند چون مشاهده نمودند زن و فرزندان
در حمایت جن شدند و مردم قافله بجانب مهاجن پیش کوتوال
رفتند مهاجن گفت که مدت دوازده سال است که همراه
سوداگران بسوداگری بطرف دریاسور رفته بودم شخصی در
خانه

راسلام آورد نمود پس اشارت کرد که بشنید و هر چه خرخشه
دارید بگوئید مردم هر چه ماجرای بود تمامی مفصل بیان نمودند
طفل راجه گفت که من دعوی شما را یافتم بروید و از سهر
یک بدهه که ازرا در هندوی گروه میگویند بیارید چون بدهه
آوردند فرمود که ای مهاجن اگر زن فحاسیت درین بدهه
درآئی مهاجن گفت که من بتوانم درآمد طفل فرمود که دست
این مهاجن را بسته تنبیه کنید پس طفلان دیگر آن مهاجن را سلاق
کردند بعد از آن جن را فرمود که اگر این زن از تست در بدهه
درآئی و اگر تو هم دعوی دروغ میکنی برانیر سیاست عظیم
خواهم نمود چون او جن بود فی الحال در بدهه درآمد خواست که
از بدهنه بدر آید طفل راجه موی او گرفته تا چند مرروش زد.

طفلان بسیار بهمان زیباوری دوست با وی بسر میبرد و

ایستاده اند گاوان و ماده گاوان و گاو میش و گوسفندان

وغیره بهر طرف می چریدند و آن طفل بر طفلان دیگر کار رهبری

میکرد چون طفل دید که ایشان باهم منافسه در میان دارند

یک طفل را فرمود که این مردم قافله را بیارد و بگوید که بیما آید

منافسه میکنید راجه شمارا میطلبید انچه معامله و مطلب دارید

امده بگوئید طفل در قافله رفته پیغام داد و گفت که شما از کجا

می آیید راجه چو میطلبید سردار قافله گفت که ما باین در میان

خود منافسه داریم برای قطع خرخشه بلا دنیت راجه هیچ

نیرو مخورد گفت راجه با معامله شما در لحظه از میان

بانفصال خواهد کرد سردار قافله با جمع مردم رفته آن طفل

سردار قافله [illegible] انفصال [illegible]

راجه مجرد شنیدن این قصه با لشکر خود متوجه او چمن بگری
گشت چون در انجا رسید دید که یک برهمن بر سر بلندی
نشسته بود و گفت ای راجه بهوج زراعت ما پایمال میشود
اگر قابل خوردنست امروز همین جا مقام بکنید که تمام زراعت
پیش کش شما کردم راجه بهوج فرمود که زراعت را به بریدوا
و فیلبان بچرانند لشکریان همچنان کردند و برهمن دران بلندی
نشسته بود لقوح دیگر راجه فرمود که برهمن را در زیر این بلندی
فرود ارید برهمن بمجرد فرود امدن از بلندی فریاد بر اورد و گفت
ای راجه بهوج چطور در حق مفلسی من ستم میکنی تمام زراعت ما
بتاراج می بری و تلف میکردانی اگر راجه بهوج می بودی همچنین
ظلم در حق من روا نداشتی چون راجه بهوج سخنان زبان برهمن

وان جن مانند آتش شده باسمان رفت و بکر بحث و معامله

مهاجن بکر بسی نساندن فرزن و فرزندان و دختران راحوالہ

مهاجن نمود سردار قافله متحیر گشت و همه حیران شدند بعد ان

طفل راجه برخاست و بجانب کاروان خود راهی شد

سردار قافله دست ان طفل گرفته گفت که ترا بملازمت

راجه بهوج می برم و تعریف سما بحضور راجه بهوج اظهار میکنیم

طفل گریه و زاری اغاز کرد و گفت که ما هیچ نمیدانم و من کی

معامله سما را انفصال کردم و چه دانم که انصاف کرا میگویند

سردار قافله دانا بود بخاطر آورد که هر چه هست درین بیدی

این جا خیری سرافت دارد روز دیگر بجانب دهارانگری

متوجه شدند و همه حقیقت گذشته را براجه بهوج بیان کردند

راجه

ان بر این سنگهاسن نشیند و اگر نه ضرر جان خواهد شد
راجه بهوج پرسید که راجه بکرماجیت چه قدر بود گفت
و بوتلی گفت پوتلی اول خیابانام در براجه بهوج معروض داشت
که راجه بکرماجیت پسر راجه بسال بکری بود و بهانمتی رانی
خوش لقا و زیبا دوست داشت و میل بسیار میکرد چنانکه
یک لحظه از و جدا نمیشد و هر جا که میرفت رانی همراه میداشت
وزرای راجه بخاطر آوردند که از همین یکرو در راج ضرر است
می باید که براجه عرض بکنیم اگر قبول افتد بهتر والا به خلایق
بر وزرای و وکلای ملامت نهند وزیر رفت یافته براجه
عرض کرد که معروضی دارم اگر بمعرض بارگاه خلافت قبول
افتد اما اگر جان بخشی فرمایند از روی راستی عرض بکنم

شنید و دل راجه یقین آمد که درین بلندی نشان دولت است
لشکریان را فرمود که زراعت را گذاشته جای دیگر فرود آمد
برهمن را زر و مال بسیار داد و گفت که خاطر را جمع دار محصول
این زمین از تو بازیافت نخواهد شد راجه حکم کرد که این بلندی
را بکاوند و راجه بر سر بیلداران استاده بود و اهتمام میکرد در دو
روز سنگهاسن از آن زمین بر آمد راجه خوشدل شد و مردم
لشکریان مبارک باد گفتند راجه بهوج کهاران را فرمود تا سنگهاسن را
برداشته بجانب دهارانگری بردند چون راجه بهوج سنگهاسن را
گرفته بدهارانگری داخل شد و پاندی را طلب نمود و ساعت سعید
بگرفت که بر آن سنگهاسن بنشیند پتلی بر آمد و گفت ای راجه
بهوج هر کس که مثل راجه بکرماجیت قدرت و همت داشته باشد

ان بر این

راجه فرستادند که صورت رانی را نوشته بیارید زمان
صورتگران تصویر رانی را نوشته پیش راجه آوردند
راجه از دیدن تصویر رانی متحیر ماند و بران زمان مهربانی فرمود
و انعامها کرد و زر و زیور بسیار انعام داده رخصت فرمود
راجه آن تصویر را در دست ساردانند پسر خود داد و پرسید
که درین صورت هیچ تفاوت نیست چون ساردانند در روی
نگریست قلم را در دست بگرفت و دست بر افساند قطره
سیاهی بر محل تصویر رانی افتاد و ساردانند گفت که این خال
نوشته بودند راجه از دیدن آن خال خشمناک شد و در دل
منطقه برد و بخاطر آورد که چون ساردانند اکثر اوقات در محل
آمد و شد میداشت یقین که برانی نظر بد کرده باشد که از تمام

راجه فرمود که جان ترا بخشیدم هر چه در دل داری بگو هیچ
غم مخور وزیر گفت که راجه را باید که مردم نیک و مرد نیک صحبت
دارد و زبان را در سرادق عفت نگاه دارد که بطرها مجلس ... فسد
و گفته اند که بیر و مرشد و وزیر و طبیب را اینها باید که خوش آمد گوید
که باقی بالی الحال از گفتن خوش آمد ضرر بجان و مال میرسد راجه
را عرض وزیر پسندیده آمد و گفت انچه تو گفتی عین صواب است
رحمت باد بر تو وزرا را همین طور باید آنانا را محبت رانی احسان
که یک لحظه جدا نمیتوانم شد بسیار واندن برهمن که پیر راجه بود
او گفت که صورت رانی را از مصور تصویر باید که در هر کار
و دیوان همه جا نزد راجه باشد هرگاه که خواهش شود ببیند
راجه فرمود که همچنان کنند پس مصور آن زنان خود را در محل

راجه فرستاد

ناحق کسی مناسب نیست یقین است که اینطور عمل بوقوع مانده
باشد این را دیده نگاه باید داشت که روزی مشکلی پیش راجه خواهد آمد
ازین برهمن آسان خواهد شد این مصلحت در عمل قرار داده
در محل خود پنهان نمود و مدتی چند بسار داشت در خانه فرزند پنهان ماند
راجه نند پسری داشت بچه پال نام او بشکار میل بسیار داشت
هر روز بشکار میرفت وقت شب بمنزل خود می آمد بعضی وقت
شب هم در صحرای ماند غیر از شکار شغل کار دیگر نداشت بسر
نام وزیر دید که راجه کنور بشکار الفتی تمام پیدا کرده است بجز
شکار بکار دیگر مالوف نیست براجه نند ظاهر کرد که راجه کنور
در شکار بازی شوق بکمال دارد پس معلوم است هر چیز که به
بکمالیت رسد ملاحظه زوال دارد مناسب نیست که راجه کنور را

اعضا او واقف شده و الا انجال نهانی راجه داند این راجه
من بد بکری معلوم نمیست سارواند بسان انجال از انجا
داد جون رانی بجای دختر اوست واو همچنین کاری کرد
پس هر که بد خسر کار بد کند او را کشتن هیچ گناهی نیست
خواه برهمن باشد خواه دیگری راجه مذکور این مطلب در دل خود
داشته وزیر را فرمود که سارواند اگر چه برهمن است اما از و عمل
بد بوقوع آمده حواله تو کردم او را در خانه برده بکشید و غایب
سازند و چنان بکنند که در شهر و بلاد دیگر شهرت نشود
که راجه هار ممالک محروسه ولایات بر نام بدی من اطلاع یابند
که راجه بتدبیر خود در اکشت پس بسرب نام وزیر سارواند
را گرفته بجانه خود آورد و بخود اند نسید که این طور برهمن را نارا
ناخوش

برفت چه بیند که میمون کلان و سهمناک بر آن نشسته است
کنور رسید میمون گفت هیچ غم مخور زود بالای درخت بیای
که شیر نزدیک تو رسیده است ترا خواهد کشت الحال تو در پناه
من آمدی هرگز بدی از تو نخواهم کرد و اسباب مهمانی تو بر من
لازم است کنور را دلاسای تسکین میمون رسید بالا درخت رفت
و نزدیک میمون نشست با هم سخن و حکایات گذشت
کنور را خواب غالب شد میمون گفت که ای راجه کنور بر زانوی من
سر نهاده خواب کنی والا بر زمین خواهی افتاد و شیر ترا
خواهد برد کنور همچنان کرد چون کنور در خواب رفت شیر گفت
ای میمون بقول اعتبار آدمی نباید کرد آدم دشمن کل حیوانات
است وقتی که بر تو خواب غالب شود ترا خواهد کشت بهتر است

ازین کار منع باید کرد راجه پند را سخن وزیر خوش آمد و راجه پسر کنور را
مصاحب از جنبیدن مانع فرمود کنور از غلبه شوق شکار منع نشد روز دیگر
بار شکار رفت چون در جنگل در آمد خوکی بنظرش افتاد اسپ
بدنبال او جهانید و از لشکر خود جدا شده در بیابان بی پایان در آمد
و تمام روز عقب او گردید چون وقت غروب شد خوک از نظرش
غایب شد و کنور از تشنگی غالب آمد بعد از تفحص بسیار حوض پر آب دریافت
از اسپ فرود آمده آب نوشیدن گرفت ناگاه شیری در آنجا
گذر کرد و نظر اسپ بر او افتاد اسپ بگریخت جانب شهر تسال نگر
روان شد کنور بر دوید که شیر از راه می آید و اسپ بجانب شهر از
مشاهده شیر رفت کنور در حیرت افتاد و از آب بر آمده و دید
بکناره آن حوض رسید و در آنجا درختی عظیم بود بالا بر آن درخت
برفت

٢٩

عالب آمد کنور همیون را گفت که تو بیر بر زانو من بخسپی همیون گفت

اری بخواهم اما هوسیار باشی که شیر ترا بازی خواهد داد بها

از گفته او فریفته بخواهی شد کنور گفت هر چند که من کم عقل نا

لیکن از حیوانات عقل من زیاده خواهد بود چرا که شیر دشمن مردم است

بو که در حق من احسان کرده من در حق تو چگونه بدی خواهم کرد چون

همیون سخن کنور شنیده سر بر زانو او نهاده در خواب رفت باوجود

اندکی ملاحظه شیر در خاطر داشت که این ادمی را دست مبادا

مرا فرود اندازد که ادمی را از کشتن حیوانات دریغ نمی اید از این دغدغه

بفراغت و بی غم خواب نکرده بود بعد از ساعتی شیر دانست که

همیون در خواب است سیر مراجه کنور گفت که ای ادمی همیون دشمن

جانی تست تا وقتیکه من در بیجا هستم مرا نمیکشد و قتیکه خواهم رفت

که بهتر است که این آدمی را از درخت باندازی تا نصف تا بخورم
و نصف دیگر تو بگذارم همیون گفت آری راست گفتی اما این
آدمی در پناه من آمده است و بر من اعتبار کرده سر بر زانوی من
نهاده خواب میکند اگر در خاطرش بدی بودی هرگز نمی غلطید
وگر من این را باندازم گناه عظیم بر من لازم شود و نشنیده که
بزرگان گفته اند هر که با اعتماد دیگری بفراغ خاطر خواب کند و آن
شخص در حق او بدی اندیشد هرگز روی فلاح نه بیند و جای او
همیشه در دوزخ باشد او را دوست کشته در زبان هندوی متردروه
گویند که در دوستی دغا کند و فکر این آدم بیدار شود و من خواب
کنم و مرا بکشد گناه در ذمه او خواهد بود و سیر فهمید سخن با [illegible]
خاموش ماند بعد از چند ساعت کنور بیدار شد و بر همیون خواب
غالب آمد

شرمندگی جانب همیون سر برنوان کرد همیون فهمید که کبوتر بمید
وا زسر مندگی سر بالا نمیوان کرد گفت ای آدم غم مخور از بنده
گناه واقعه میشود من ترا هیچ نمیگویم که تو در پناه من آمدی اگر
در حق تو بدی کنم نزدیک بندهای خدا عاصی و شرمنده باشم
مرا همون قول ست که اول تو داده ام ورین حرف وحکایات
بودند که صبح دمید شیر در جنگل رفت وکبوتر از همیون گفت که
تو همیون نیستی کسی دیو یا هستی چه شد که بصورت همیون شدی که
از بنده بسیار عمل بد واقعه شده و تو در حق من نیکی کردی ومن
باغوای شیر در حق تو بدی کردم اکنون کرم کرده گناهی که از
دست من بوقوع آمده لایق هر عقوبتی که باشم همین زمان سیاست
فرمائی که بعد ازمن بر من خیر از رسد لایق هر سزای که باشم در همان

تراخواهد خورد والا به این رائی الحال بزبر هن اندار که هین این بهمون
راخورده بروم و قسم بخورم که ترا هیچ نخواهم گفت و نشنیده
که بزرکان گفته اند چهار چیز را اعتبار نباید کرد یکی جانور ناخن دار
دویم شخصی که اسلح برهنه در دست داشته باشد سویم دریا بر آب
چهارم راجه ای آدمی این بهمون ناخن دار است این را هرزمین
انداز وار ملامت او فرقیه بشو و آخر ترا خواهد کشت کنور بکفته شتر
مغرور کشت و بهمون را تربافت چون بهمون هوشیار و خبردار
بود در وقت افتادن از درخت شاخ دیگر بکرفت و سلامت
ماند و بران شاخ نشست کنور شرمنده و غمکین شده دانست
که اول یکی دشمن شیر بود در هیولا بهمون باشد اغلب که بر ده بکدل نی
شند مرا نکشد الحال بهمون مرا از درخت خواهد انداخت ازروی
تو نیکی

احدی در آن سمت بخواب رفته چون صبح شد چه بیند که کنور
دیوانه طور و برهنه بسمبر السمبر اکویان کویان در صحرا میکرد پس کنور
را در حضور راجه آوردند راجه از دیدن کنور بیهوش شد بعد از ساعتی
بحال آمد و کنور را در شهر آورد و هر چند معالجه کردند فایده نکرد روز
بروز بیماری افزون تر شد چون راجه را از طرف حال اکلوتا
خاطر متردد بود لحظه آرام نداشت و همیشه درین فکر بود که الهی روزی
سازکه پسر من بحالت اصلی باز آید از شربت وزیر گفت که من جد
کردم مثل سار دانند بر همن کور خود را ناحق ضایع کردم اگر او در
زورمی بود اینچنین مشکلی بمن نمیرسید و هم بدین غم مبتلا بودم و هم
گناه هر لحظه تاسف میخورم و دست بر زانو میزنم وزیر گفت که
انوقت از دست رفت حالا چه میشود پس وزیر بجا به خود آمد

جا بمن رسید همچون گفت که تو دیوانه خواهی شد و سخنی که معنی
نداشته باشد از زبان خود گفته خواهی گردید که ترا هیچ خبر از خود
نخواهد ماند پس تو بسمیر السمیر اگفته باشی و قصه این فسانه سبب کسی را
از ابتدای و انتها خواهد گفت از زمان بحال خواهی آمد کنور از درخت
فرود آمد بسمیر السمیر اگویان در جنگل گردیدن گرفت وقتی که اسب
راجه کنور گریخته در اصطبل نگری رسید و اکثر سپاه که از سرگذشت
کنور بیخبر بودند دانستند که شاید کنور بخانه آمده باشد در شهر آمدند
و اسپ را بحضور راجه بند آوردند راجه اسپ را خالی دیده بیهوش
افتاد چون بعد از ساعتی بهوش آمد سوار شده جمع مردم شهر را
حکم کرد که کسی در شهر نماند همه بجهت تفحص کنور در بیابان بیایند
و راجه بند و تمامی اهل شهر تمام شب در جنگل جستجو میکردند

آمدی

چون آفتاب غروب شد خوک از نظر غائب گشت و راجه کنور نشسته شده
بر حوض رفت و از اسپ فرود آمد بر کناره حوض نشسته به آب نوشیدن
گرفت درین اثنا شیری به نظر اسپ افتاد اسپ از بیم جان گریخته
بجانب شهر رفت چون راجه کنوار از آن حوض بیرون آمد شیر بد کور
به نظرش افتاد و در کرانه آن حوض درختی بود دوید و بالا آن درخت
رفت سارو اند گفت بقیه افسانه فردا خواهم گفت راجه بدید بسیر
خود با انجانه آورد کنور بسمیر السمرا که میگفت سمیر اسمیر اکفن گرفت
روز دیگر بار بخانه وزیر آوردند وزیر در پرده قنات بد کنور سابق
برپا کرده کنور را نزدیک پرده نشاند سارو آمد گفت چون راجکوار
از ترس سر بالا درخت رفت چه بیند که یک میمون کلان سهمناک
بران درخت نشسته است راجکوار از آن ترس خورد میمون

حقیقت راجه پیش سارداند که در خانه وزیر پنهان بود گفت

سارداند جواب داد که براجه بند بگو که سارداند را الحکم سماگشتم

و دختر شش الحال در خانه منست چند روزیست که بطریق مهمان بخانه

من آمده است و تمام علم هندوی از پدر خود خوانده بود شاید

که بمعالجه کنور نکو شود وزیر کلمات از سارداند شنیده پیش راجه آمد

و گفت که سارداند را حسب الحکم راجه گشتم اما دختر شش از چند روز

در خانه من مهمانست و تمام علم از پدر آموخته شاید که او علاج کنور

بکند راجه از استماع این سخن خوشدل شد و کنور را همراه گرفته بخانه

وزیر راهی شد وزیر یک قنات درمیان کشیده و راجه کنور را

نزدیک نشاند بسمر اسمیر امیگفت سارداند گفت که پسر یک راجه

به شکار رفته بود بد بهال خوک سپاهی را جهانیده و از لشکر جدا شده

چون

بر باد داده و فرو دانداخت چون میمون همیشه بر درخت می‌ماند
بهوشیاری تمام خواب میکرد فی الحال بیدار گشت شاخ درخت
را در دست گرفته بنشست کنور بنعایت ترسید و شرمنده شده
سر بر نکرد میمون گفت ای آدم غم مخور که گناه از بنده نبود و
قول ما همانست که اول تو کردم سارداند گفت که باقی افسانه
فردا خواهم گفت راجه نند کنور را نجانه آورد از شنیدن افسانه
فراموش گفت را را گفتن گرفت روز چهارم راجه کنور را همان وقت
آورده نشاند سارداند گفت که چون صبح شد سر در جنگل از
کنور دست بادب بسته پیش میمون استاده شد و گفت از من
گناهی عظیم واقعه شد بهر سزای که باشم بکنی تا ازین گناه نجات
یابم میمون گفت که تو دیوانه خواهی شد و سخنی که معنی نداشته باشد

قابل

کفت که غم مخور چون تو در پناه من آمدی پناه و پیغم باش کنور نقول
شیمون مطمئن شده نزدیک وی رفت چون بعد از ساعتی کنور
را خواب غالب آمد در بغل میمون بخواب رفت شیر پرسید که میمون
را نصیحت کرد که این آدم دشمن ما و شماست فرو بنداز که نصف ما بخوریم
و نصف تو میمون قبول نکرد سار داند کفت باقی افسانه فردا
خواهم کفت راجکنوار را نجانه خود آوردند که سیمبر اسمر ایکف
را امر اکفتن کرفت روز سیویم بار راجه کنور را نجانه فرزیر بردند بدستور
سابق نشاندند سار داند باقی فسانه را کفتن کرفت که چون
راجکنوار از خواب بیدار شد میمون بخواب رفت و شیر بار اجکنوار
کفت که این میمون را اعتبار مکن و فنکه من انجا بروم ترا
خواهد کشت الحال از ترس ما هیچ نمیکوید کنور میمون بیچاره
را بر ما دداد

آمده گفت راجه از شنیدن این فسانه بران برهمن زر و مال

بسیار باو داد و از ان روز پور زرای و کلای خود قدغن نمود

که هر کس در مجلس من ایستاده شود یکهزار درم انعام باو بدهند

و بهر کس که سخن کنم ده هزار و بهر که حکم نشستن کنم و از علم هندوی

پرسش نمایم یک لک و از که خوشحال شوم هشت لک و هر کرا

در مجلس جا دهیم و بحرف و حکایات مشغول شوم یک کرور بدهند

این ضابطه انعام مقرر نمود بحکم محدود بدین موجب میداده باشند

پوتلی اول گفت که ای راجه بهوج هر کس که این قدر سخاوت داشته

باشد قابل نشستن این سنگهاسن شود بیت خواست تا راجه بهوج

عالی بخت ؛ بنهد پای خویشتن بر تخت ؛ تا جراجون زبس بلندی

بسنید ؛ پای خود را ازین سخن بکشید پوتلی دوم چون راجه بهوج

از زبان تو خواهد برآمد کنور از تمام شدن افسانه بهوش آمد راجه
از مشاهده حال راجکنوار زر و مال به برهمنان و مستمندان معابس داد
و خیرات بی نهایت کرد و راجه کنور را در بغل گرفت و غم را بالبادی
مبدل ساخت بعده راجه بند ستربیت وزیر را گفت که این و جسر
چه عقل دارد افسانه نادیده و ناشنیده راجه طوربیان کرد سار رو آمد
گفت چنانچه پدر من نشان حال رانی داده بود بهمون علم نسان
این افسانه دادیم راجه بند برخاست و پرده از میان برداشت در پای
سارد انند افتاد بعجز و زاری تمام درخواست گناهان خود نمود
که امید عفو است سارد انند گفت که راجه را نباید که اینچنین بی تحملی
کند بی تحملی مرد را آخر پشیمان میشاید خصوصاً راجه را نباید که بی تحمل
باشند بوبلی گفت حکایت راجه بند را یک بر همین راجه باشد
آمده گفت

وقطرات اب سفید نظر در می اید مدت صد سال میگذرد
که یک برهمن دران دیواله هوم میکند و ورزهد و تقوی نهایت ندارد
و بر استخوان او بجز پوست از گوشت اثر نمانده ازان زمان باحال
مهکوتی بران برهمن مهربان نشده واحوال نجابت پریشان دارد
بکرماجیت بمجرد شنیدن احوال برهمن متوجه بجانب حسبر کوت تیرت
شد بعد از مدتی در انجا رسید و هیچ کس همراه خود بر نداشت واز هر
ان جاسوس بمنزل مقصود رسید و بدریا غسل کرده بجانب
بدن خود نگاه میکرد که قطره اب سفید میچکید باز دید که قطره سفید
امد روی سوی افتاب کرده و سجدات عبودیت بجا اورده
و شکرانه عظیم بدرگاه افریدگار نمود و گفت اگرچه گناهان بسیار
کرده ام اما حضرت حق تعالی از کرم عمیم خود و پاک کرده است مرا

ساعت دیگر خوش کرد که بر سنگهاسن بنشیند توتی دوم گفت
که ای راجه بهوج هر کس این قدرت داشته باشد که جهت مهم
دیگر جان خود فدا سازد او قابل نشستن این سنگهاسن باشد
راجه بهوج پرسید که ان حکایت چگونه بود توتی گفت که راجه بکرماجیت
بهر ولایت جاسوسان تعین کرد که هر خبر از نادر و عجوبه در نظر انسان
برسد آمده خبر دهند که جاسوسی امده عرض نماید که چتر کوت
نام کوهی هست و میگویند که یک وقت سری رامچند جیو در ان
کوه چند مدت مانده بودند از ان کوه معابد عابدان و کهنه ان
شده و در ان کوه یک دریا است و بالای ان دیواله ها و حوالی زاهدان
و عابدان بسیار در انجا بعبادت مشغول اند و تاثیر ان دریا است
که هر کس دران دریا غسل کرده براید کسی که از گناهان پاک گشت از و
قطره

یکی از راجها صورت بهکوتی را غسل وهی بعد ازان هرچه اراده
تو باشد بحصول انجامد مدتی شد که پس راجها فهم واما بخون خود
بحکیس راضی نشد گفت که هرچه میخواهی بگو با تو دهیم اما جان سر من
نمیتوانم داد ازان باز برگشته بهمین جا باین احوال میکرد راجم را آنچه
بکرماجیت گفت که تو بسیار محنت کشیدی و کم طالعی ما
که بمن نرسیدی اگر مرا از اول خبری بود هرگز دریغ نمیکردم که
مثل تو برهمن باین محنت گرفتار باشد در ساعت شمشیر از نیام
برکشید و بر حلق خود براند هنوز حلق نه بریده که بهکوتی حاضر امد
و دست راجه را بگرفت وگفت هرچه میخواهی بگو تو مهربان شدم
میدهیم راجه گفت اگر بر من رحم آوردی هرچه این برهمن میخواهد
عطا فرمایی بهکوتی گفت همچنان باشد برهمن هر مدعا

قطره آب سفید از بدن من ظاهر می شود و از غسل فارغ شده

در دیواله بهگولی رفت و آن برهمن را دید که بر چهار طرف او

آتش سوزان هست و باین روش در عبادت مشغول است

راجه بکرماجیت پرسید که ای برهمن تو چه مقصود داری که این طور

خود را در بلا و محنت مشغول کردی تو حاصل شد باید اگر مدعا تو

بزر و مال باشد من راجه بکرماجیت ام هر چه طلب نمائی همراه

بیائی تا به تو بدهم اگر مدعا دیگر داشته باشی بگو که سعی نموده مدعا

تو حاصل کرده اید برهمن چشم بکشاد و بجانب راجه نگاه کرد و گفت

که مدت صد سال هست درین دیواله بعبادت مشغول ایم تا امروز

سری بهگوتی بر من مهربان نشده گناه خود نمیدانم یک مرتبه

بمن آواز آمده بود که ای برهمن اگر میخواهی بمقصود خود برسی از خون

بی کار راجها

ببشنید پتلی سیوم چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش گرد
وخواست که بالا تخت بنشیند پتلی سیوم گفت ای
راجه بهوج هر کس که این قدرت داشته باشد بر سنگهاسن
بنشیند راجه پرسید آن حکایت چگونه است پتلی گفت
که راجه بکرماجیت شروع جگ نموده و زر و مال و ماده گاوان بسیار
به برهمنان بلده اوجین و دیگر هر کس که آمده بودند داد و طلا
نقره و زر پارچه و از قسم جواهر قیمتی خیرات نمود و جمیع خلائق را
برحق راضی ساخت بعد از آن برهمنان سید خواهر الطلب رکهیسران
بر مکه تعین فرمود که از جانب ما بالعجز و نیاز تمام طلب نموده بیارید
و پروهت خود را الطلب سمندر فرستاد گرم کرده بر سر جگ سلف
ارید پروهت از راجه رخصت یافته منزل بمنزل بکناره سمندر رسید

که داست ار بهکوتی طلب کرد همدر انساعت بدعا برهمن حصول شد

راجه بکرماجیت بار دست باد ب بسته بیش برهمن ایستاده شد

وگفت که بر فهمی ویکر میداری بر بار جوع کنی تا بجا آرم برهمن

دعا جاندازی راجه بکرماجیت کرد و گفت که نام نکوی تو

تا انکه برهمن و زمان جا یم هست بماند و هرکس که بوقت صبح

نام تو یاد نموده از خواب خیزد داخل صواب کرد و هرگز روی

بدی نه بیند و گرسنه و تشنه بماند این دعا براجه گفت بعد از ان

راجه در پای برهمن افتاد و سکرانه بدرگاه عزوجل بجا آورد

که از کرم حق سبحانه تعالی این برهمن بمطلب خویش رسید و مشقت

او ضایع نشد راجه رخصت شده به بلده او جین آمد بوبلی دوم

گفت ای راجه بهوج هرکس که اینچنین همت داشته باشد بر این سنگهاسن

بنشیند

۳۷

میگذرد و همه مملکت راجه معمور و آباد است و برهمن و چهتری

و بیش و شود ر و از هر قوم در دهرم خود ثابت قدم اند هیچکس

جاده خود قدم بیرون نکرده و احدی از سلوک راجه ناراضی

نیست سمندر گفت مبارک باشد و من هم از راجه بکرماجیت

بسیار راضی ام و اوصاف حمیده او شنیده خوشحال میشوم

و راجه بکرماجیت را همیشه در دل یاد میدارم چنانچه ماهتاب

چقدر بالاست و محلی که ماهتاب می برآید و بعضی وقت

ابر سیاه پیش آمده میشود و روشنای ماهتاب بر روی زمین نمی آید

اما نیلوفر که او را در زبان هندوی کونید در آب شگفته می شود

احوال ما و راجه تو هم چنانست اگرچه از راجه دورم اما در دل من

جا گرفته است باید که از طرف من بسیار عذرخواهی کرد

وبهشت راجه بکرماجیت بسمندر گذرانند و تعریف سمندر

بخواند که راجه بکرماجیت بسیار آرزو و التجا کرده که اهل کرم شده

بر سر جای من تشریف ارند و سرافرازی بخشند از توجه آنحضرت

جای من بتمام رسد و مدعای من حاصل گردد و از برکت قدم

مبارکت گناهان من بعفو در آید درین باب هر چه رضا شود

زیاده ازان تصدیع نمیتوانم سد سمندر از شنیدن این سخنان

بصورت دیوتی شده از اب برامد نزد راجه بکرماجیت را قبول

کرد و برهمن را از خیریت راجه پرسش نمود که راجه بصحت و عافیت

و رعایا و متوطنان این شهر و ولایت از و راضی هستند و باران

دران ولایت بوقت می بارد و هیچ افت بملک او نرسیده

برهمن گفت که از کرم عالی همه وقت بخوشی و خورمی بران ولایت

میگذرد

که هم می آید و میرود بنابران همه از نقد و جنس هرچه در خزانه بود
تمام براه افرید کار داده از جنگ فارغ شده بعد ازین مروها هست بدگور
که بلاد مت سمندر فرستاده بودند رسید و چهار لعل که سمندر
براجه بطریق سوغات فرستاده بود گذرانید و خاصیت هر چهار
لعل جداگانه بیان نمود راجه گفت که یکی ازین لعل که تراخوش اید
عطا کردم برهمن دعا کرد و گفت اگر حکم شود بکیرم به این چهار لعل را
بخانه خود برم و باتفاق زن و فرزندان یکی را بگیرم و آن سه را
باز در خدمت بگذرانم راجه گفت همچنان باشد برهمن هر چهار لعل را
گرفته بخانه امد و بزن و فرزندان خود خاصیت هر چهار لعل معلوم کرد
و مصلحت پرسید که یکی ازان لعل راجه چون بمن عطا کرده اند هرکه
ازین خوش اید بصلاح شمایان نگاهدارم و باقی این سه لعل را

وچهار لعل به برهمن داد وگفت که این لعلها را براجه بکرماجیت
رسانی که خاصیت این هر چهار لعل مختلف ست یکی از ان
انقسم که هرچند زر و مال ازو طلب نماید بدهد دویم زیور سیاده
وجامه وغیره چندانکه باید حاصل اید سویمی فیل واسپ و راتهه
هر چیزی که بر ان باشد بود چهارم طعام پخته و خام وشیرینی وغیره
هرچه طلب نماید فی الفور برساند سمند خاصیت هر چهار لعل
به برهمن گفته رخصت داد و بجای خود رفت برهمن بعد طی منازل
بملازمت راجه بکرماجیت آمد راجه پیش از آمدن برهمن از جگ
فارغ شده و برهمنان بزرگ که در جگ آمده بودند رخصت نمود
وزر بسیار در جگ صرف کرده وه چنداران در محلی که جگ
آخر سده به برهمنان داد و بخاطر آورده که دنیا خاصیت ابر دارد

که هیچ ابد

کافیست راجه بهمنده که مصلحت عیال او موافقت نگرفته
صلاح مختلف مانده باشند پرسیده راست بگو که این چه سبب است
برهمن کیفیت مخالفت عیال و اطفال بیان کرد راجه بر چهار لعل
به برهمن عطا نمود تا منافقه از عیال برهمن برطرف گشت
پتلی سیوم گفت ای راجه بهوج هر کسی که اینقدر همت داشته باشد
قابل نشستن این سنگهاسن است راجه بهوج باز آمد در ساعت
دیگر موقوف داشت پتلی چهارم چون راجه بهوج ساعت دیگر
خوش کرد و خواست که بر سنگهاسن نشیند پتلی چهارم گفت
که راجه بهوج هر کسی که اینچنین قدرت داشته باشد بر این
سنگهاسن نشیند راجه بهوج پرسید چگونه و راجه بکرماجیت
چه قدرت داشت که بر این سنگهاسن نشیند پتلی گفت
می نشست

به حرا این راجه بسیار مرزن گفت ازانکه زرومال پیدا می شود

بگیرم و پسران گفتند ازانکه فیل و اسپ حاصل شود زنان فرزندان

گفتند که ازان زیور و مروارید و جامه وغیره توان خواست از ا

بگیرند بر همین اندوه مکین سد و در خانه او شور و غوغا بر خاست

و گفتگو عظیم شد هر کدام از اهل عیال منافسه نموده خانه را گذا

بخانه همسایگان جای گرفتند و پسران راه صحرا گرفتند چون بر همن

دید که تمام عیال تفرقه شدند هر چهار لعل گرفته پیش راجه

امد و دعا جانداری بذات گرامی راجه بکرماجیت گفت و هر چهار لعل

پیش راجه نهاد راجه فرمود که کدام لعل از بها خوش کردی برهمن گفت

که ما قابل این نعمت نیستیم حکم شود این هر چهار قطعه تحویل خزانه سلطان

سرکار باشد مرا انچه تصدق راجه جیو عنایت خواهند همان

کافیست

روزی بعیل دریا رفته بود بخاطر آورد که از صبحگاه دوب
که اثر آنش در زبان هندوی میگویند بسیار درین واقعه رفت
بحسب تقدیر راجه بکرماجیت هم بشکار رفته بود و اسپ که دوبال
خوک بجهانند از لشکر جدا شده در جنگل در آمد درین اثنا خوک از نظر غائب
گشت وقت غروب آفتاب پیش آمد همدرین دیودت برهمن
بنظر راجه افتاد راجه پرسید که تو کیستی و کجا میروی گفت
که من برهمن متوطن اوجین ایم بجهت دوب گاه در بیابان آمده بودم
حالا در بلده میروم راجه دیودت را گفت که مرا نیز راه نمای
دیودت راجه را در اوجین آورد چون راجه بمنزل خود آمد
زر و مال بسیار و پاره زمین به برهمن عطا نمود و گفت
که ای برهمن در حق من احسان کردی و از محبت بر آورده

یک برهمن عابد در اوجین بود علوم هندوی بسیار
حفظ داشت یکروز زن برهمن گفت که نزدیک پیری رسیدم
روی فرزندان ندیدم برهمن ازین سخن بخاطر او در دکی ازد تو نهایا
زبر کسر باشد عبادت و بندگی او بکنم نامراز وزی فرزند گردد
برهمن ساعت سعید دیده در پرستش دیو یا شروع نمود
چون بزرگان از زهد و تقوی او راضی شدند از درگاه پروردگار
دعا خواستند که برهمن را فرزند روزی کرد و بعد از ایام متفرقی
بخانه برهمن فرزند تولد شد و ساعت خوش کرده دیو دت
نام نهاد چون کلان شد پسر را علم هندوی آموختند و یاد گرفت
و کتخدا کرد و خود بطواف دیو الها بزرگ و استان پیران
بیرون آمد و بوقت در طاعت پیر بهاراج زیاده از پدر مشغول شد
اوزی

راجه کنور بود ند چون دار شدند که راجه کنور در محل نیست و بیرون

هم نیست کجا رفت این خبر براجه رسانیدند و راجه در همان ساعت

کوتوال را فرمود که در شهر و کوچه به کوچه منادی بکردانند و تفحص نمایند

راجه اند و هیچکس نشد چرا که همین یک پسر داشت پس در شهر منادی

کردند که هرکس که بجوبی خود راجکنوار را آورده حاضر سازد و هرچه

او خواهد بدهم و اگر برغبت خود نخواهد آورد تنبیه خواهد یافت

و بمعرض بادی رسیده خواهد شد هرچند که تفحص نمودند راجکنوار

پیدا نشد دیودت بعد از سه روز زیور راجکنوار را بدست ساکردی

داد که از بازار فروخته بیارد چون ساکرد در بازار زیور را او نمود

زرگر ساخته همه زیور دان ساکرد بحضور کوتوال آورد و از ان

پرسیدند که این زیور ترا از کجا رسیده است ساکرد گفت

بمنزل ومقام رسانیدی از امروز تر ادر مجلس خود جا دادم

هر وقتیکه خواهی احدی تو مانع نخواهد شد برهمن بخانه خود رفت

روز دیگر باز در مجلس راجه آمده دعا کرد و راجه سکرگذاری آن برهمن

در پیش آورده بوزرای خود فرمود که این برهمن در حق ما بسیار

احسان کرده است پارچهاری نفیس بر سم معهود بد و انعام داده

رخصت فرمود روز دیگر باز آن برهمن ملازمت راجه رفت و دعا

کرد بار راجه زبان بشکر او بکشاده وخیر ها بسیار عطا فرمود برهمن بخاطر

آورد که راجه هر مرتبه اظهار سنگوی من میکوید که این برهمن را از خود

دانستم چنان باشد که تقصیر بزرگ راجه بکنم تا که سخن راجه برجا ماند

یا نه روزی دیودت وقت یافته پسر صغیر راجه را در بغل گرفته

بخانه خود برد و تنها ساخت بعد از ساعتی مردم که در خدمت

راجه کنور بودند

دیودت برہمن گشت تا مانیز تفصاحص او کننه شنوم کوتوال
دیودت را گرفته بمعه زیور نزد راجه آورد و انچه از دیودت
شنیده بود بتفصیل بیان کرد راجه بکرماجیت گفت ای
دیودت ترا از زر و مال چه کمی بود که از بهر مال این کار کردی
و بر احوال ما مهربان نشدی که در اجکبوار را ناحق کشتی اگر رغبت
بزر و مال بود بایستی که بر من اظهار میکردی من از زیور راجکبوار
ده چند میدادمی دیودت گفت اگر اختیار بدست من
می بود هرگز اینطور کار از دست ما بوقوع نیامدی بحسب تقدیر
از زیادتی طمع و حرص اختیار از دست من برفت گناه کار
تو شده ام هرچه بخاطرت برسد مرا سیاست فرمای
تا ازین گناه برهم راجه بخاطر آورد که برهمن راست میگوید

که دیودت برهمن اوستاد منست او بجهت فروختن بمن
داده است معلوم نیست که ازکجا بدست او آمده بود که او را
شاگرد را گرفته بخانه دیودت آمد و پرسید که این زیور بچگونه
رسید و ازکجا یافتی دیودت گفت که راجکنوار آمده بود
با این زیور طامع شدم اگرچه راجه بکرماجیت بمن بسیار زر و مال
عطا فرموده است اما کاشه حرص و طمع پر نشد از کثرت زیور
و زر مرا طمع زیاده گشت مصرعه کاسه طمع حریفان پر نشد
بنا بران راجکنوار را آورده کشتم و بدریا انداختم و زیور را گرفتم
و بعد از کشتن مرا پشیمانی بسیار حاصل گشت بخاطر آوردم
که ازین عمل بد واقعه شده است بنا بران این زیور را بدست
شاگرد دادم که در بازار ببرد و ظاهر شود که راجکنوار را
دیودت

باشی مجلس تو مانع نخواهد شد برهمن رخصت یافته بمنزل خود
رفت و در مجلس راجه برهمن و چهتری و بیس و شودر از بر قوم
متوطنان شهر اوجین جمع شده بودند منحر گشتند و بر عمل
نیک راجه تحسین ها کردند و دست نیاز بدرگاه حق تعالی
برداشته مستدعی شدند که عمر و دولت راجه روز بروز مزاد
کرده و افزیده کار فرزند روزی کرد اند برهمن بخانه خود رفت
راجکنوار را غسل داده مارچه های نفیس پوشانید و بزر زیور آراست
و خوشبوی بسیار بر بدن راجکنوار مالید و نقاره و دهل شادی
بسیار جمع کرده بنواخت راجکنوار را بر کتف خود نشانده
بجوسحالی تمام رقص کنان و سرود گویان بجانب دربار راجه
روان شد مردم بسیار از استماع انخبر تماشای امدند و اکثری

نصیب ان پسر برہمن بود ازکستن این برہمن باز زنده نخواہد شد

و بدبست من حسری نخواہد امد در یک وقت این برہمن در حق

من نیکوئی کرده بود که در شب تاریک راه گم کرده بودم و بخانه

آورده بود الحال ازین برہمن اینطور آمدی واقعه شده بدانکه

انچه بتقدیر است مبدل نمی شود رضا حق چنین بود و ان احسان

که در حق من کرده بود انرا فراموش نباید کرد و کار نیکان است

که عمل بد را یاد نکنند و نیکوئی را فراموش نسازند و عمل مردم

عوام اینست که هرچند در باب او نیکی کرده باشد او انچا بدی

کند و نیکوئی تمام عمر را فراموش سازد راجه بکرماجیت اب

طلبید و پای ان برہمن را شسته و زر بور را جگنوار و زر دیگر با

برہمن عطا نمود و در پایش افتاد و گفت که بدبستور سابق امده

بامی

والا چون بگفتن برهمن عمل نمودم و آن زمان را نگاه داشتند اگر مبشد

سرمندگی در عالم می بود بعنایت الهی نام نکوئی من در عالم

بحال ماند بعده هزار زر و مال بسیار طلبید است و برهمن را عطا نمود

پتلی چهارم

پتلی گفت که ای راجه بهوج کسی که اینقدر همت داشته باشد

لایق نشستن این سنگهاسن باشد راجه بهوج باز ماند و بر ساعت

دیگر موقوف داشت **پتلی پنجم** چون راجه بهوج ساعت دیگر

خوش کرد که بر سنگهاسن بنشیند پتلی پنجم گفت ای راجه بهوج

هر کس که اینقدر همت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند

راجه بهوج پرسید که این حکایت چگونه بود پتلی گفت که

یکی از جوهریان بلاد خدمت راجه بکرماجیت آمد و چهار لعل منظر راجه

گذرانید لعلها خاصیت اند اشتند که در تاریکی می نهادند روشنائی تمام

دو دیده راجه را مژده داوند بعد از ساعتی راجکنوار را در حضور
راجه آورده برهمن دعا خواند راجه بکرماجیت پرسید که ایها
برهمن این چه بود تو که گفته که من بطمع زر و زیور راجکنوار گسستم
الحال باین روش آوردی موجب چه باشد برهمن گفت
چون راجه جیو دو سه مرتبه در مجلس اظهار احسان با بربان بسیار
کردند سابران از بابس سخن راجه جیو کردم که راجه جیو بحال ماند
یا احسان مرا فراموش بسازد یا بعقل بینک راجه تا کجا باشد
بنابران این اندیشیده بودم والا از دولت راجه کمی زر و زیور
نداشتم راجه بکرماجیت از شنیدن این افسانه خورم شد
شکرانه بدرگاه ایزد کار بجا آورد و گفت که حضرت باری تعالی
مرا خوش عقل عنایت فرمود که از این برهمن دغا نخوردم

والله

خدمتگار بر کناره دریا میگردید و ملاحظه میکرد که چگونه عبور نموده
در خدمت راجه جنبو بوعده مقرر برسم و درین اثنا ملاحی رسید
خدمتگار او را پرسید که ای ملاح ترا انعام خوب میدهیم اگر
ما را ازین دریا بگذارنی ملاح گفت که یکساعت تحمل کن
تا باشد که فرصت آب دریا کم می شود ترا بوجه احسن خواهیم گذرانید
اگر الحال می درایم ما و تو هر دو غرق خواهیم شد گفت که هر چند
روز میگذرد بر من ضرر عظیم میرسد چرا که از راجه جنبو وعده کرده بودم
و روز وعده امروز است ترا انعام خوب میدهیم مرا بگذران ملاح
گفت نشنیده که بزرگان گفته اند سه چیز مرد را ضرر میرساند یکی
در دریای کلان در آمدن دویم بزرگواری را عیب رنجانیدن سویم
شخصی که صاحب جمعیت باشد باو دشمنائی کردن این سه چیز

می شد و بهای آن یک کرور مشخص شد راجه بکرماجیت پرسید که
دیگر هم مثل این لعلها داری جوهری گفت که ده دیگر همچنین
ارسال دارم
دارم یک کس معتبر همراه ما باید بدست او در خدمت راجه
اگرچه راجه چیو لعلها را خوش خواهند کرد بعد از وصت بهار ها
امرا از سرکار خواهم گرفت راجه یک خدمتکار خود را همراه جوهری
داد و هشت روز را وعده کرد که برین وعده خواهد رسید راجه
بخدمتکار تاکید فرمود که بر خلاف وعده نخواهد ماند جواهری
و خدمتکار از راجه رخصت یافته روان شدند و بمرور ایام بمقام
جوهری رسیدند روز دیگر جوهری ده لعل بخدمتکار راجه بکرماجیت
داد چون مسافت راه طی کرد بمفاصله شش کروه و داد بجان
رسید که دریای خونخوار در روا گشت در روز وعده همان بود
خدمتکار

ملاح شیخ لعل کم فته بجانه خود رفت و خدمتکار بر وعده بلاد مست
راجه بکرباجیت رسید شیخ لعل بنظر راجه بگذرانید راجه پرسید که شیخ
لعل و بکرچه شد بد خدمتکار گفت و قتیکه بر دیک او جاین رسیدم
دریائی که بنجکروه از بلده مفاصله دارد اب ان دریا فراوانی و
طغیانی گرفت ازین سبب عبور ان نتوانستم کرد و حکم بر شیخ
بود که بوعده هشت روز جوابی رسید بنابران شیخ لعل در جوره
ملاح داده بقصد محنت ازان اب عبور نمودم والعیاذ حکم
کردم راجه فرمود که باک روز پس می امدی ایکاش شیخ لعل
قیمتی و را جوره ملاح دادی غلط کردی خدمتکار گفت که
سه چیز ادمی را جامر نباید داشت اول از حکم صاحب عدول کردن
دویم هرجا حجمندی که پیش دولتمند برود او را محروم گذاشتن

مرور ازین نهر باید کرد خدمتکار گفت که سخن تو راست اما راجه بکرماجیت

مرا جهت آوردن لعل فرستاده بود و از روز رخصت وعده

هشت روز داده و درین باب مبالغه تمام فرموده که برین واعده

البته آمدن حاضر شوی این همه اضطرابی که دارم برای این است ملاح

گفت که لعلها از کجا آوردی و بهای اینها چه قدر باشد خدمتکار

تفصیل گذشته را بیان نمود ملاح گفت اگر پنج لعل در اجور

من بدهی ترا ازین آب بگذرانم اگر سلامت بگذری در خدمت

راجه جیو بر وعده وعید حاضر شوی و اگر ما و تو هر دو غرق

شویم از حکم تبارک تعالی هیچ احدی را چاره نیست آن

خدمتکار فی الحال پنج لعل از گره بگشاد و بملاح داد هر دو در آب

درآمدند بعنایات الهی هر دو بسلامت از آب عبور نمودند

ملاح

که بر سنگهاسن نشنید پوتلی ششم گفت ای راجه بهوج
هر کس که اینقدر قدرت داشته باشد برین سنگهاسن نشیند
راجه بهوج پرسید که چقدر قدرت باشد پوتلی گفت که یکروز
راجه بکرماجیت برین سنگهاسن نشسته بود صاحب اهتمامان آمده
خبر رسانیدند که باغ درهوقت رونقی گرفته و نهال درختان سرسبز گشته
و گلهای رنگارنگ شگفته شده و اشجار میوه دار بارور شده اند و انبساط
سبزه نادر تر شده لایق دولت نیست که امروز باران رحمت الهی
باریده و هوا بمعتدل خوشنما گردیده است بهتر اینست که راجه جیو
با اهل محل دران باغ تشریف فرمایند و تمام روز جشن و
بعیش بگذرانند و ترددی باغبانان بحضور راجه جیو قبول افتد راجه بکرماجیت
در ساعت از سنگهاسن برخاست و با اهل محل حکم فرمود

سیوم زنی که برغبت برچهار پای شوهر بخشید او را مانع آمد

ازین ممر بخاطرم گذشت که راجه جیو در وقت رخصت مرا

تاکید فرموده بودند که بوعده خواهی رسید چون بمکین همت صاحب

بران مصروف دیدم بنابران دانستم که این پنج لعل چه باشند

اگر ده لعل میگرفت برای استمرار و استقرار حکم میداوم درین معنی

پنج لعل بملاح داده بملادست راجه رسیدم و غنیمت شمردم

که ده لعل ازین ملاح بطلبید راجه را سخن خدمتگار پسندیده آمد

و خوشحال شد که خدمتگار از اشتیاق تمام رسیده است

ان پنج لعل بخدمتگار بخشید پوتلی پنجم گفت که ای راجه بهوج

هرکس اینطور همت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند

پوتلی ششم ۶ چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد و خواست

که برسنگهاسن

چه دولت منست که اینچنین عیش عشرت میکند ولعف
صورت این زمان کدام زبان بگویم بگر در بهشت وتو کشاں
بمثل ایشان خواهند بود بنابران اندیشید که بهر است که چند روز
درو نباهنشم بیک بهانه چند زمان از راجه بکرماجیت طلب نمایم
چون ور سخاوت نهایت ندارد یقین است که در حق من موجه
خواهد شد زود برخاست بلاذمت راجه آمد و دعا کرد و گفت
که ای راجه بکرماجیت درین باغ تا مدتی عبادت کرده ام
اسپ بهگوتی حاضر امد و فرمود که ریاضت بسیار کردی بر تو
رحم آورده ام و تفاول کرده ام که چند روز عمر تو باقیمانده است
بزبان صاحب جمال بگذرانی و بفراغت باشی و بعد ازان
که از اینجا تو نقل کنی در بهشت روی پس راجه بکرماجیت برو

که مردم محل از خورد و بزرگ سوار شوند و کنیزکان و مطربان

و خاصان همه با ساز طیار شده بیایند و راجه خود سوار شده

در باغ تشریف آورد و تمام مصالح جشن آماده حاضر شدند تمام

روز شادیها کردند و لعب و عشرت بسیار گذرانیدند و راجه

نهایت خوشحالی بود بجا آوردند و در زهد و عبودیت آراسته بود

و راجه یکبارگی بجانب آن برهمن تجسس بسیار کرده بود و راجه با جمع اهل

محل در باغ میگشت و زنان و خواصان و سهیلیان مطربان بر همین

افتادند از دیدن صورت جمال آنها از حال بدر رفت و بر زمین

افتاد بعد از ساعتی که بحال آمد در دل آورد که این همه مشقت

و ریاضت که کرده ام همه برباد رفت بدله این زندگانی خواهم

الحال که زنده ام با این محنت بعده چه خواهد شد راجه نگر

چه دو ثمرست

و در گوشهٔ آن باغ یک برهمن عابد
و در عبادت آفریدگار مشغول بود

برنور آراسته و برهمن را عطا فرمود و گفت دیگر هرچه برادر کار
باشد بطلبی که بهو برسانم پوتلی گفت ای راجه بهوج هرکس اینقدر
قدرت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند پوتلی ینفم سی
چون راجه بهوج ساعتی دیگر خموش کرد و خواست که بر سنگهاسن
بنشیند پوتلی هفتم گفت راجه بهوج هرکه این همت و قدرت
داشته باشد قابل این سنگهاسن بود راجه پرسید که چقدر همت
و قدرت داشت پوتلی گفت که روزی راجه بکرماجیت بر تخت
زرین نشسته بود و بخشش میکرد از هر جا که حاجتمندی آمده هر چه
طلب مینمود اورا موافق مدعا او میداد و هر چه رغبت خاطرش
می بود عطا میفرمود چون اخبار سخاوت راجه بکرماجیت
راجه ہلا شد جوگی شنید بخاطر آورد که راجه بکرماجیت همچو

انچه اراده داری بتو خواهد داد حسب الحکم فرموده بهکوتی در ملا دمت نتوانده اگر امر بهکوتی بجا اری بهتر والا اخیر راجه از سخنان برهمن عابد تعجب نموده و بخاطر آورد که این برهمن چه محنت و ریاضت کرده اما جز حسن و صحبت زنان و طمع مال از دل نرفته از دیدن زنان شهوتش غالب آمده است بنا بران چند سخن دروغ آمیز کرده بمن رجوع آورده خوب او می داند راست و دروغ بر سر او است اینک حاجتی بمن آورده است محروم نتوان داشت از انچه برهمن طلب نماید باید داد که نا امید نرود راجه بکرماجیت فرمود که این دیهه کلان نزدیک باغ است با یکصد دیهه دیگر بتو دادم و از زر و مال و فیل و اسپ و رتهه و پارچهای نفیس و لعل و جواهر قیمتی و تسبیح مروارید که بوسیده بود در گلوی برهمن انداخت و

بر نور اراسه

اراده می آید در ساعت بمقصود خود میرسد ما نیز چیزی بخواهیم

و تحفه بیارم و چند روز بفراغت بگذرانیم راجه بکرماجیت فرمود

بگو هرچه اراده داری بمدد و فیض فضل ایزد کار بمقصود خود خواهی

رسید جوگی گفت ای راجه بکرماجیت چه خیال محال و باطل

در سر داری که اینطور بلند پروازی میکنی و خودنمائی میگوئی

حصول مقصود بجز ایزد تعالی تعلق بدیگری نیست چون راجه

از جوگی لاف و گذاف شنید تبسم کرد و گفت که مرا فی الواقع

لیکن نمود که ای جوگی اگر چیزی زر و سیم میخواهی تو ادهم داد جوگی

گفت بتو رجوعی آورده ام و چیزی میخواهم مرا ای زر و سیم

بکار نیست

مدارم اگر قبول کنی و قول بدهی بطلسم و تنها بذات خود نسوی

راجه بکرماجیت قول داد و جوگی را در خلوت برد و پرسید

همت سخاوت دارد که هر کس هر چیزی که میخواهد او میدهد دریغ نمیکند تا که با بجان عذر بدیر نمیشود هر جا که از جان عزیز هم قصور نکند پس اینچنین مرد را باید دید جهلملا نند جوکی یک طوطی خان مژده را در بغل خود گرفته راهی شد بعد از طی مراحل به بلده او رسید و بلا ومنت راجه آمد و دعا جاندار می خواند تحسین و آفرین بر طبیعت راجه گفت و راجه پرسید که از کجا می آیی جوکی گفت که از شنیدن حسن سلوک تو از یاتال آمده ام چنانچه شنیده بودم انچنان دیدم انچه باسک بر زبان خود تعریف همت و سخاوت تو میکرد که مثل راجه بکرماجیت در سه لوک دیگر دیده نیست و نخواهد نام نکوی تو در ولایات و بلاد قصبات چون آفتاب روشن است بنابران ما را نیز رغبتی پدید آمد که پیش اینچنین راجه هر کس که به

اراده

۵۱

بحال بیداری خوب شد که من از سما چیزی بطلبیدم راجه بکرماجیت
دید که جوگی محروم خواهد رفت و بحال جان بمانده است خوب
نکرد راجه گفت ای جوگی اگر برای دیدن هنر من از بالا آمده
و دیدن میخواهی به بین که این طوطی مرده اندک جسم و اجواید
زرد و بازوها خواهد جبانید بار بجان خواهد شد جوگی گفت مستی بمونه
از جرواری چنین باشد پس معلوم خواهد شد که راجه اینچنین
هنری میدارد و قدرت است که مرده را زنده میکند و بار بجان
بیبازد و همدرین راجه بکرماجیت جان خود را از بند بند جدا ساخت
و در قالب طوطی مرده درآمد طوطی مرده جسم یکبار و بازوها
جبانید و خواست که بار بجان کرد جوگی نیز از این هنر واقف
بود فی الحال جان خود را از تن خود جدا کرده در قالب راجه درآمد

اراده

بگو انچه داری جوگی برخاست تمام سوراخ انخانه از جامه و پنبه
مسدود ساخت و چنان مبالغه و قدغن نمود که جای آمد و شد باد
بر بست نبود و نه چه باشد بعد ازان قالب طوطی مرده را پیش راجه نهاد
و گفت که اوصاف شما در جهان چنان روشن است که راجه بکرماجیت
چهارده علم خوانده است یکی ازان اینست که قالب خود را گذاشته
در قالب دیگری میرود و باز در وجود خود می آید سیزده علم دیگر اند
از همین برای دیدن هنر تو از پاتال لوک آمده ام و این طوطی مرده
را آورده که زنده بکنی راجه گفت من خدا نیستم که زنده توانم کرد
اگر اینچنین می بودم هیچکس را از ولایت خود مردن ندادمی
جوگی گفت معلوم شد اینهمه اوصاف تو بر عالم منحصر است
دروغ است یک هنر خود می نمایی و سوال ما را رد میکنی دیگران حکومه

بحال

۶۲

عرض نمود بادی از غیب وز زیدن گرفت و سوراخهار که
جوکی مسدود کرده بود آدمیهم و اشدند این بیت خوانده بر خیزید
و بجانب باغ رفت هر کس که بدرگاه تو اید بنیاز محروم ز در گاه
توکی گرد د باز چون طوطی در باغ تو لکهه که اشجار گوناگون و میوه
الوان داشت رسید و باغی بود بعرض و طول چهل کروه بر درخت
بر درخت سنبل نشست و هزار طوطی دیگر آمده پیرامون او نشستند
و سطیع گشتند و ننکه بصورت آدم بود راج ادمیان میکرد و چون
طوطی شد راج طایران یافت ان جوکی بصورت راجه بکرماجیت
شد قالب خود را در همان محل دفن کرد و جاهار نفیس پوشیده
خوشبوی و عطریات مالیده بر تخت راجه بکرماجیت نشسته سلام
مردمان میگرفت یک طوطی از جای دیگر طیران شده مقابله جوکی

وراجه بکرماجیت طوطی ماند و جوکی راجه بکرماجیت شده خواست
که طوطی را بکشد و خود بفراغت راج بکند راجه دانست که جوکی
مرا خواهد کشت و از زمین برخاست و به پرید هیچ جا راه نیافت
که بدر رود و طوطی دران محل هر طرف پران شده میگشت
و جوکی چوبی در دست گرفته بجانب طوطی می انداخت آخر الامر
طوطی بسیار مایل شده و طاقت پریدن از دست رفت آفریدگار
را یاد کرد و گفت که ای الهی وقتی بود که راج او جین میکردم و
بخشش خاطر خواه بهر طلبدار میدادم بعنایت تو هیچ احدی
را واقعه تفرقه در راج من نبود و گاهی خاطر مورد رنج را رنجانیده ام
نمیدانم که بکدام عذاب گرفتار شدم که از آدمی طوطی شدم
و هم امان نیافتم چون راجه بکرماجیت بعجز و نیاز بدرگاه حق تعالی

صیادان وغیران وہمخان کردند و در پی گرفتن طوطیان شدند
ہر کس طوطی گرفته می آورد بسر طوطی یک اشرفی میافت
وان طوطی را در کراه که پر از روغن کنجد بر آتش نشانده بود
می انداخت مگر یک صیادی گوکناری بود و کلیه یام داشت
راجه بکرماجیت او را هر روز یک پشتاره هیمه کرد و یک انبار گوکنار
و یک اشرفی میداد در خانه نشسته صرف احتیاج خود و در دعا
و ثنای راجه بکرماجیت مشغول می بود و اوقات خود با اهل
عیال بفراغت میگذرانید از ان روز که راجه بکرماجیت در قالب
طوطی رفت و جوکی در قالب راجه آمده بر تخت نشست از روز
آن صیاد و را منع کرد جوکی قدر راج کردن چه داند که راجه بکرماجیت
کدام کس را چه قدر مرحمت میفرمود و کدام کس مصاحب بود

می آمد جوگی دانست که این طوطی همانست که راجه بکرماجیت
در قالب اوست چشم من کور کردن میخواهد جوگی بر تخت خلطید
بعد از ساعتی چون طوطی رفت برخاست و گفت ای
وزرای امروز چه خواب دیدم که یک فرسته بصورت طوطی مرا
میگوید که بر تخت نخفته سرداری بیکسی نمیدانی که اصل تو بد بست
من بست و برین بدوی نیکی تراه میکشم وزرای خواب را شنیده
همه کس خوش آمد گفتند که این خواب خوب بست هر که در خواب
خود را بد می بیند راحت می یابد بر دوشمنان راجه بد و بد و
مبارکست :: بر دوست مبارک بست بر دشمن سوم ::
جوگی گفت بخاطر میرسد که از امروز صیادان را حکم فرمایید هر جا
که طوطیان یابید گرفته بیارند و بهار را مرا یک اشرفی بگیرند
صیادان و غیران

راجه میگریند و میگویند کلیا صیاد همچنین فکر بدل خود میکرد
یکبار یک بر راجه دشنام میداد چون دشنامها از زبان صیاد
زن شنید و گفت که ای حرامخور راجه بکرماجیت را چرا دشنام
میدهی راجه کدام کار مشکل تو فرموده است و در حق تو چه کار
بد کرده است تو از قوم صیاد هستی هر جا که خواهی رفت اگر دانه
طوطی گرفته خواهی آورد اشرفی خواهی بافت اوقات خواهیم
گذرانید راجه که مرا یک اشرفی روزینه میداد الحال ده اشرفی
پیدا خواهی کرد تا بس ازین چه بهتر کلیا گفت که من به پیری
رسیدم اینقدر طاقت ندارم که از جا برخیزم و بصحرا روم
مدتی است که دام از خانه دور کردم الحال طوطیان را چه نو
گرفتار سازم زن کلیا برخاست از خانه همسایه دام تهیه ساز کرد

وکدام وزیر تمام ارکان را تعبیر و تبدیل کرده وزرای وکلای
بعلم خویش تعویض فرمود و تمام ارکان دولت راجه متوهم
شدند که موجب چه باشد که همه را بی تقصیر عزل فرمود ان تخسیس
کجا رفت متحیر شده گوشه گرفتند و کلیا صیاد از بی استغنا
براجه بکرماجیت دشنام میداد و میگفت که یا الهی راجه را چه رسید
که درین روزها عجب سخاوت پیدا کرده که روزینه من هیچ کرد
و در تمام شهر منادی داد که طوطیان را گرفته بیارد و در کرا
به اندازند صد رحمت بر عقل راجه باد و من وقتی که پیر شدم
حکم داد که طوطیان را بیارد و بگشید شاید که بر من مسحر کرده باشد
صیاد هیطور فکری در دل کرده بدانست که جوگی راجه یافته است
و راجه بکرماجیت طوطی شده و این طوطیان برای گیسان
راجه

فی الحال با همه خیلی هزار طوطی در دام کلها صیاد فرود آمدند
و در دام گرفتار شدند راجه بکرماجیت بند از گلوی خود بریده
بر زمین افتاد بمجرد افتادن صیاد باضطرابی دویده او را بگرفت
و افسوس کرد که یک اشرفی از دست من رفته بود خوب شد
که یافتم از شنیدن این سخن راجه بکرماجیت متفکر شد و کلها صیاد
طوطی راجه را رسته در کمر انداخت بر دست گرفت و همه طوطیان
را در قفص کرده راهی جانب خانه شد بهمدرین میان در دل راجه بکرماجیت
اندیشه آمد که این هم خوب نیست اگر با همه طوطیان بدست
جوکی بطمع یک اشرفی رساند جان ما را هم برباد رود آنگاه
تدبیر بکار نمی آید مرا الحال فکر باید کرد که ازین قید خلاص شوم
درین تفکر دو سه گروه راه طی کرد بعده راجه بکرماجیت که

آورد و بشوهر خود داد کلیا دام ملهه را گرفته در همان باغ نولکهه

دام نصب کرد و قیاس نمود که درین هوا طوطی بر درخت

سنبل بسیار می آیند و خود در محلی پنهان ماند بزبان طوطی خود آواز می

میداد راجه بکرماجیت معاینه کرد بخندید و گفت سبحان الله و

بود که بالای سنگهاسن نشسته راج میکردم این را یک بسیاره

نشکر و نکمن گو کنار و یک اشرفی روزینه میدادم و بر صبح احتیاج ن

محتاج نبود و باحوال جانوری مراحم نبود اکنون که در قالب طوطیان

افتادیم صیادی برای گرفتن من آمده است بهر حال شکر است

اگر زنده ام راج خود میکردم اما این را الفرقه افتاده است

که از خانه برآمده برای گرفتن طوطیان آمده است بهر است

که محروم نرود بهر حال در دام کلیا صیاد خود را به افگنم راجه بکرماجیت

فی الحال

می اندازد پس اینهمه طوطیان را خواهم فروخت اشرفی برابر
اینها خواهم گرفت راجه بکرماجیت طوطی گفت که مارا نیز
خواهی فروخت کلبیا گفت که اول یک اشرفی از شما خواهم گرفت
بعده از دیگران اینهمه هزار اشرفی بدست من خواهند آمد راجه بکرماجیت
طوطی گفت که ای کلبیا صیاد مرا نگذاری و نفروشی و هیچ جا گمش
نمائی یا هزار اشرفی خواهم و هانند اینهمه طوطیان را از او کسی
کلبیا گفت که زهی نادان کسی از کنار گدا اینه بر شکم امیدوار می
باشد از غافل نگوید و بقول مسی بر وبال و طمع کرده هزار اشرفی
را از دست نگذارم باز از شما یکی چه گیرم باز طوطی بکرماجیت گفت
که ای کلبیا خوب باشد که اینها را بفروشی و مرا برابر جان نگهداری
که من ترا هزار اشرفی خواهم و هانند کلبیا بخاطر آورد خوب یک اشرفی

بصورت طوطی بود به کلیا صیاد سخن آغاز کرد و گفت

ای کلیا صیاد کجا میروی چون از دست کلیا او از زبان آدمی

برآمد پس و پیش دیدن گرفت هیچکس را ندید دانست که

چه بلا از باغ و بال من شده است کلیا گرچه بمقدار چهار کروه

دیگر طی کرد راجه باز گفت که ای کلیا شما برای چه ترسیدی

که من طوطی بشما التماس میکنم کلیا گفت که ای طوطی شما چه قدر

آواز برآوردی که مرا با این زمان لرزه بوجود آمده است

بگو که چه میگوهی راجه گفت که شما اینقدر طوطی گرفته می برید

بچه کار خواهد آمد کلیا گفت که راجه بکرماجیت حکم فرموده است

که همه صیادان وغیره هرکس که طوطی گرفته بیارد درام یک طوطی

اشرفی بیابد و همه طوطیان را در کراه که پر از پیل برابر بس نهاده است

فی اندازد

بر راج نشستن بکرماجیت و از قالب طوطی بر آمدن و بد خبر و ماهیه
کشته شدن جوگی از خجل محروم شده برگشته آمده و بر تخت بکرماجیت
بنشست بوکلای و وزرای فرمود که کسی از مقربان دختری
دارد وزیر گفت که بخانه دنیا سیٹھه که خزانچی سرکار است دختری
دارد الاسال و بجمال دلبری بکمال و رعنائی آفتاب را شرمنده میکند
و ماهتاب را بنده میسازد جوگی گفت که پیش دنیا سیٹھه بروید
و بگوئید که دختر خود را منسلک حرمخانه خاص نماید وزیر پیش دنیا سیٹھه
آمده گفت که دختر تو به بلوغت رسیده بهتر است که داخل حرمخانه
راجه شود دنیا سیٹھه قبول کرد که اگر دختر مارا راجه جیو قبول
فرمایند ازین چه بهتر است وزیر را وداع کرده در سامان کار خیر شدند
وزیر آمده جوگی راجه را مژده داد و گفت که درین چند روز کار خیر

نیافتم این جانور خرس کور انکهه دارم که گاهی باین مشغول

خواهم شد و در خانه من نشسته باشد وقتی که ضرور خواهد بود

خواهم فروخت بعد ازین دلاسا آن طوطی کرد و گفت که خاطر

جمع داری ترا هرگز نخواهم فروخت اما بشرطیکه قول خود را

یاد داری فراموش نکنی کلپا چون بخانه رسید این طوطی را

در خانه نهاد و همه طوطیان را ابهلا دست جوکی برد و هزار

اشرفی آورد و آن طوطیان را در کراه بیل انداختند بعد از مدت

چون جوکی را النفس طالب و شهوت غالب شد در محل بکرماجیت

رفت از برکت سخاوت و همت راجه بکرماجیت هیچ رانی و

سهیلی در نظر جوکی پسند نیامد که چیزی بدی از جوکی بدید بیدید

چنانچه گفته آمد حکایت محروم شدن جوکی از محل راجه بکرماجیت و باز

برا

مناسا کر میروم چون طوطی این سخن از کلپا شنید خوش شد پس
که فال نیک آمد که براجه بکرماجیت کتخدا خواهد شد اگر ایزد
تعالی میسر آرد باین دختر و سا کار خیر بکنیم و عقد ازدواج می بندیم
ان چوکی که بر تخت من نشسته ست او را مرده میکنیم این اندیشه
در دل خود بکدراهند و کلپا را گفت وقتی که از بالا باز آید مرا خبر کنی
کرد که امروز قول خود را به آخر میرسانم و ترا هزار اشرفی میدهم
کلپا قبول کرد چون شام شد دختر و سا سیهه بجانب خانه راهی
گشت سرود کنان نزدیک خانه کلپا صیاد رسید طوطی سنگار دوهره
خواندن گرفت چون آواز دوهره و سنگار در گوش دختر رسید
ایستاده شده خوب محظوظ شد و خدمتگاران را فرمود که
درین خانه رفته ببیند که این سنگار کدام کس میخواند او را بحضور

هم میشود چون کی از استماع این خبر شاد آن گشت وزیر را سر و پای داد

و بمنصب اضافه سرافراز فرمود چون در کار خیر ده روز باقی ماند تا بخاطر

دختر رسید که منساساکر تالاب بدین زینت کرده بود امرا کاهی ندیده

ام و نمیدانم و باز کی دیدن میسر خواهد شد همون وقت خود را

بزیور ساده و مرصع آراسته و چند خواصان و خدمتکاران همراه گرفته

خنده کنان و سرود گویان بجانب منساساکر راهی شدند در اثنار راه

خانه کلیا صیاد بود و دران خانه راجه بکرماجیت بصورت طوطی بسته بود

چون آواز سرود انها در گوش طوطی افتاد بطرف راه نظر کرد دید

که دختر دهیا سینهه می اید بجانب وی طوطی نگهه کرده به کلیا

پرسید که اینها کجا میروند کلیا گفت که دختر دهیا سینهه است

ده روز باقی ماند که براجه کتخدا می شود و معلوم شد که برای دیدن

منساساکر

منخواندي صیاد گفت بزن خود میگفتم ای بدبخت زبان
دیگر در حسیم خود سرمه می اندازند و سوهر خود را راضی میکند تو
چنین ناقص هستی که کاهی مرا نخود راضی نساختی کلیاان نگفت منشوق
وخاموش ماند دختر سیهه گفت سنکار چرا میخوانی کلیا گفت همین
سنکار دیگر نمیدانم که چه می شود انچه منخواندم تو گفتم دختر سیهه سنکارا
دستور فرمود که در خانه کلیا رفته تفحص نمایند کسی دیگر هم هست یا نه بعدازین
طوطی بارده دوهره خواند خدمتکاران چون آواز شنیدند دویدند
دو در خانه صیاد درآمدند چه بینند یک طوطی منخواند طوطی را گرفته پیش دختر سیهه
آوردند طوطی بار غزل و ابیات و دوهره و کبت خواندن گرفت
دختر مذکور بر طوطی عاشق شد و فریفته گردید و بصیاد گفت که این
طوطی را برای ما بدهی و هرچه از زر زیور بخواهی ترا میدهم صیاد گفت

من بیار و خدمتکاران در خانه صیاد در آمدند غیر از مرد و زن صیاد

دیگری را ندیده پرسیدند که در خانه تو این سنگار کدام کس میخواند

کلیا گفت من نمیدانم که سنگار کرا میگویند و چه نوعی سرود... مسود

خدمتکاران باز آمدند و بدختر سیٹهه جواب دادند هرچند بصیاد

و زنش پرسیدم و تحقیق نمودم هیچ وجه معلوم نشد که او کدام

کس بود دختر سیٹهه گفت که آن مرد و زن را محکم کرفته بیارند

که سنگر بیسویند در خانه آنها کسی نیست که میخواهند غیر ازینه و یاد

نخواهند گفت خدمتکاران چنان کردند که صیاد را بسته چندلت

محکم زدند صیاد بحکم ضرورت گفت که اری من میخواندم

و رانیش صاحب خود به برید بخصوص آنها هرچه خواهند بر خواهم

گفت کلیا را اینش دختر بردند دختر سیٹهه بدید و پرسید که چه

میخواندی

داشت چرا که راجه حکم کشتن طوطیان فرموده است مناسب نیست
که کسی فرا شنید و خبر به راجه رساند تا من در ساعت کسته شوم و خبر
گفت ای طوطی هر کس که انگشتن خواهد فراگشت بعده تو خاطر
خود را جمع دار و از کسی هراس مخور همدرین نظر طوطی بر جلو ایان
افتاد که سرهی میکردند از دخبر رسید که ایشان تیرهینی میکنند بحه کار
خواهد آمد دخبر گفت ای طوطی چهار روز باقی اند که کار خبر با راجه بکرماجیت
خواهد شد طوطی از شنیدن نام خود بخندید و گفت سبحان الله هر وقت
فال مبارک می آید و همه کس میگویند که کار خبر راجه بکرماجیت خواهد
ومیرس در قالب طوطی ام کار خبر چطور خواهد شد دخبر رسید ای طوطی
چه خندیدی طوطی گفت که پدر تو بسیار بد کرده است که برادر اد
راجه بکرماجیت داده است چرا که در محل راجه بکرماجیت بکهرار رانی

افتاده

این طوطی را بجای فرزند خود پرورش نموده آم از برس راجه حکم

بکشتن طوطیان فرموده ست این را برابر جان خود نگه داشته ام

تراچکونه بدهم زر مرا چه کار خواهد آمد طوطی گفت ای میان کلیا هر چه

کفتی راست ست اما قول من و شما این بود و فسکه هزار اشرفی بهوید هم

رخصت یابم اکنون قول من باخر رسید هزار اشرفی بگیرید و مرا حواله

دهر سیبهه بکنید کلیا از طمع زر راضی شد طوطی را بدست دهر سیبهه

فروخت و هزار اشرفی گرفت دهر و با سیبهه از ترس حکم طوطی را

در سینه بند خود نگهداشت و بخانه آمد و طوطی را در جای محفوظ نهاد

و گفت ای طوطی هزار اشرفی با خرج کنانیده اگر بخاطرت باشد

ببروی و اگر نه باسی مختار اند طوطی گفت من هرگز این جا نخواهم

گذاشت پیش تو خواهم ماند باید که تو نیز برابر جان خود نگاه خواهی

داشت

برادر من بست مناسب نیست بخصوص برادر من نزدیک ما بیائی

راجه را غصه خواهد آمد و بان برهمن که خواهد داد و پس فی الحال بز بجان

خواهد شد خواهی گفت که بز را اگر زنده بکنی بتو مشغول سوم و بر ملک

نشستن و هم هر چند که بسی تو بکند نشکین بسوی هر گاه که بگوید

این بز تو اندک جسم وا خواهد کرد و ایستاده خواهد شد اما بار

بجان خواهد شد تو قبول کنی که خوب همچو باشد اگر اندک جسم

وا بکند من روی این برادر به بینم و چون بار بمیرد و هیچ چاره نیست

و فنکه بر خشم وا خواهد کرد تدبیری خواهم نمود که راجه بغیر از تو

یک ساعت جدا نماند و تمام شب و روز بتو مشغول باشد و سردار

هزار رانی بکند چون این سخن از طوطی بشنید همچنان کرد

یک بز را از بازار خریده آورد و بان طور که خود سوار شده در بازار

هستند گاهی بر تو میل کنند یا نکنند اگر بر انجانه هم قوم میداد هر روز
بهو مشغول می شند و تمام عمر بهو میگذرانید دختر گفت ای طوطی
اکنون چه باید کرد هیچ علاجی نیست طوطی گفت تدبیری میکنیم اگر
بکنی با اعتقاد کنی و مرا هیچ کس نمانی و سخن با کسی نگویی تا مرا از ان
هزار رانی سردار بکنیم دختر و ساسیه هم قبول کرد و سوگند خورد که هر چه تو
بگویی و فرمایی بجا آرم و مرا هیچ احدی نمانیم بلک اگر راجه هم نخواهد
که بکشد اول خود را بکشیم بعد از مردن من هر چه ترا داند بکند اما تا
زندگانی خود مرا کشتن نده‌ام طوطی گفت یک زن ضعیف که از اندرون
رسانیدن هلکه بجان شود خریده بیاری روزی که گنجد اسپ و بخانه
راجه بروی ان زن را نیز همراه داری [illegible] بلنگ هندی و فیک
نزدیک تو راجه بیاید و خواهد که بر پلنگ بنشیند بگوی ای راجه این زن
برادر من

قدر بود او لکا خود مشغول شد وخبر سیهه بر را کرفته بخانه خود امد
طوطی را انمود و طوطی از دیدن بر خوسحال خورم کشت چون امروز
رسید و وخبر دنیا سیهه بملازمت جوکی رفت وخبران بررا
از بالای پلنک بست و طوطی را در سینه بند پنهان کرد چون جوکی
که بصورت راجه بکرماجیت بود آمد وخواست که نزد او بنشیند
وچیزی کار مردانه بکند وخبر دنیا سیهه کفت ای راجه بکرماجیت اوان
هستی این بر برادر ماست مناسب نیست که بحضور برادر من بربا
دست درازی کنی جوکی را غصه آمدان بر را بهلکه داد بر مسکیر
در ساعت مرده شد بار وخبر کفت هر اینه بر زنده شود و روی
این به یقیم الوقت مشغول شوم و الا هم بمیرم جوکی را از ان
سخن امروز یاد امد که تا با این روز راجه بکرماجیت را میکردم باید

رفت هر چند تفحص کرد چنانچه طوطی گفته بود آن نخیان پیدا نشد

بجانب خانه باز گشت در اثناء راه یک بز ضعیف پیش یک بافنده

پارچه نشسته بود خسرو خدمتگار را فرمود بهای این پارچه باشد بپرسید

چون خدمتگار رسید بافنده بخدمتگار غصه کرده جواب داد که زر

بهای این بز در گره داری و عجب عقلی ست که فردا براچه بگرما بخت

کنخدائی میشود و امروز بمن مسخره میکند خوب اگر بز را میخری هزار

اشرفی بهایش خواهد بود کنیزک آمده التماس کرد و خسرو بشاهنشه

هزار اشرفی به کنیزک سپرد که بافنده را بدهد و بز را بیارد کنیزک

پس بافنده رفته هزار اشرفی بدو داد و بز را آورد و بافنده مسخر بخندید

که این چه بود که بز مرده را هزار اشرفی داد و بد چه بد کردم که خبر با

ازین هم زواید بگفتیم الحال چه میشود خوب بغضب با این بر سامان

قدر بود

۶۳

بر جسم بکسا و هیاده شد و خواست که از قالب بر براید
همدرین حال راجه بکرماجیت که در قالب طوطی بود برامده در قالب
خود درآمد جوکی در قالب برامد راجه بکرماجیت بعد از دوازده سال
قالب خود یافت تمام کیفیت که سه رانبش خبر دبیا سیهه
بیان نمود و طوطی مرده را از سینه بر آورده لکاهداشت و دختر
سیهه را بر همه رانیان سردار گردانید و فرمود که هر وقت و هر لحظه
بحضور ما باشد از شنیدن این حکایت رانی بسیار متعجب ماند
و حیران شد که یا تبارک تعالی پدر من مرا بجوکی داده بود آخر
از مدد طالع خود راجه بکرماجیت سوهر یافتم و راجه تمام شب با دختر
سیهه ساتی بعیش و طرب گذرانید و محنت و مضرت دوازده
بشادی مبدل ساخت چون صبح شد افتاب نورانی چهره المعالی

که بکرباجیت باین عورت ملاقی شده باشد و عقل همون

داده باشد زود برجاست و تمام غلاف و تکیه و پنبه ازان برآورده

و تمام جایها بهر وجه که خواست وید و از بیم و هراس او که در دل

داشت جست جو نموده لیکن هیچ جا اثری معلوم نشد جوگی

طوطی در سینه بند بود جوگی بحکم ضرورت که نفس طالب و هراس

غالب بود بدختر سینه گفت ای رانی نادان مرده هم زنده

می شود و من این را چگونه زنده گردانم هرچند دلاسا کرد رانی

قبول نکرد و بعد ازان جوگی گفت که این بز تواند که چشم وا خواهد

کرد و ایستاده خواهد شد یا بیجان خواهد شد رانی گفت اگر این بز

چشم وا کشاید باری روش به بینم بعده هرچه تقدیر است خواهد شد

همدرین جوگی جان خود را از قالب راجه برکشید و در قالب بز در آمد

تمم

۶۴

ندانستند که راجه از سر نو راج گرفته خلقها با مرحمت فرموده ا
تمام ارکان و وزیران عرض نمودند راجه جیو حقیقت خواب
مینمایند مرین خواب خوب است راجه فرمود که خواب نیست
حقیقت گذشته را مفصل بسما بیان میکنم بشنوید روزیکه من بر تخت
نشسته بخشش ها میکردم و جوگی آمده دعا خوانده بود ان روز
سما یان یاد دارید از ان روز دوازده سال است که ان جوگی
در قالب من در آمده و من در قالب طوطی ماندیم همه حقیقت
مفصل بیان کرد و ان قالب جوگی که در محل دفن کرده بود
برآورده سوزانیدند و ان نیز قالب طوطی مرده را طلب نمودند
و بوزرای و وکلای خود نمود که این قالب جوگی است و این
طوطی مرده همانکه درین قالب تا دوازده سال ماندیم الحال

نکیساد راجه غسل کرده جامهای نفیس پوشیده و عطر و مشک و عنبر
مالیده بیرون آمد و بر تخت زرین جلوس فرمود چنانچه
که تمام ارکان و اعیان دولت را تغیر و تبدیل داده ابر ساخته
ست راجه بخندید شکرانه باری تعالی بجا آورده و بور رای و وکلا
لطف فرمود و هر کدام را سر و پای زردوزی مرحمت فرمود
و هر کدام را بر خدمت ماموره معین فرمود و حقیقت سرگذشت را
بیان نمود و گفت که بعد از دوازده سال بحکم خدا تعالی برین تخت
نشستم وزیران و دیوانان و مقربان از شنیدن این حکایت
گفتند راجه جیو که میفرمایند دیروز بدولت بر تخت نشسته بودند
و جمله حشم و خدم حاضر گشته بودند لعو رسیدا انم که چه میفرمایند و در رای
دانستند که این سر و پاها از شادی و مبارکبادی عنایت فرموده اند
نزد هستند

بلا توقف بر سیاهم راجه تسلی جوگی کرده رخصت داد پوتلی هفتم
گفت راجه بهوج هر کسی که اینچنین قدرت داشته باشد که برو
جای بدین باشد مهربانی فرماید برین سنگهاسن بنشیند پوتلی هشتم
چون راجه بهوج ساعت دیگر خواست که بر سنگهاسن
بنشیند پوتلی هشتم گفت ای راجه بهوج هر کس که اینقدر قدرت
داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند راجه پرسید که چه قدر قدرت
و همت داشت پوتلی گفت و فکر راجه بکرماجیت راج او
میکرد در حکومت او ابادانی شهر بطول سیزده کروه و عرض
سیزده بود و راجه در سخاوت و شجاعت بهانتی نداشت
واحدی در ان شهر گرسنه و تشنه نبود و جمع مردم شهر از صحبت راجه
راستکار و پرهیزکار بودند و بر مال و زن غیری نظر نمیکردند

جوگی را از قالب برآورده ام دشمن در قالب خود آمده در مولا

این بر راجه باید کرد همه کس صلاح دادند که این را کشته و بسوزا

مردوم و دفن کنند تا خاص و عام بر سینه این دشمن پا نهاده آمد و رفت

کنند راجه بکرماجیت گفت که این را خلاص باید کرد که گروه جو پس

خواهد یافت همون قالب جوگی پیش آن برنهادند و در موجود ای

جوگی خود را از قالب شتر برآورده در قالب اصلی در آمد و بساعت

در قالب خود آمده برخاست و راجه بکرماجیت را دعا کرد و

و بعده لباس الباده سد راجه بکرماجیت آن جوگی را جامهای

نفیس خلعت زردوزی پوشانید و دلاسا بسیار کرد و گفت

که گاه گاهی آمده باشی و هیچ وعده با من حل ... که حاجت

شماست و هرچه نقد و جنس درکار باشد طلب نمایی تا ترا

تا او هست

وزرای نیز موافق مرضی راجه بر رعایا و مزارعان مهربان بودند
و بخورمی و خوشحالی اوقات را بسر می بردند و در یاد رازق العباد
مدام مشغول بودند روزی دنیا سیتهه ساهو متوطن اوجاین که
زر و مال بیقیاس داشت که بسر شمار آن بخود اطلاع نبود بخاطر
آورد که زر بسیار جمع نموده ام اما خود را نشناختم که مال و زر که دارم
همه را گذاشته ازین سرای فانی خواهم رفت هیچ چیز ازین همراه
خود نخواهم برد و از کثرت زر و مال در ولایات و بلاد و قصبات
نام من روشن است چه فایده که کار خود را نشناختم که در وقت
مرگ همراه ما باشد این اندیشه بخاطر آورده برهمنان عابد را طلب نمود
و چهار حصه از مال و زر خود انعام کرده یک حصه به برهمنان حسب
و حصه دویمی به دختران و خواهران و حصه سیومی بفرزندان داد

وعیب کسی بزبان نمیرانند و در علم فارسی و هندوی همه مردم

کامل بودند و از عمل بد بهره بهر و بعمل نیک مشغول و جوانان از

شراب خوری و قمار بازی گریزان بودند و همیشه در طلب عمل نیک

و در یاد حق تعالی مشغول بودند بزر و مال چندان اعتماد نمیکردند و بخاطر

نمی آوردند که دنیا پایدار نیست هر چیزیکه در نظر می آید بگذرد خواهد رفت

و بزبان راست دار و دل صاف خیرات بسیار مینمودند و هرچند که

عمل نیک میکردند بدل گمان نمی بردند و بدیگری اظهار نمیکردند

و برهمن و چهتری و بیس و شود در همه قوم دهرم آبا و اجداد ثابت قدم

بودند و تقوی میداشتند که هیچ گرانی و ترس و رشوت راجه در دلها

نبود و راجه بر مردم شهر را پرورش فرزندان مینمود و هیچکس را

هیچ سبب دلگیر نمیکرد و سبب وفور داد احوال خاص و عام باخبر بوده

در رای

که بهر بت تعلق دارد باید کرد پس کناره دریا گرفته در بیابان گرسنه و تشنه
میگردند و بسر و در یاد حق تعالی بود و دل بسکی برنج و درد این
بند است گاهی بخاطر می آورد که همیشه بسو و بکرمت راجه بکرماجیت را اگر
ببینم که او نیز درین زمانه بهر از دیو باد تیرها است در تفحص آن بود
که بسو عالی لایق راجه بهم رسد به برهم در جستجو آن بسی میگردید
انجنان بدست نمی امد که گرفته بیلا دست راجه برسید روزی
بجای رسید که بکناره دریا جنگلی است دران عمارتی دید
خوش اد و بده دران عمارت در امد و چه بیند که حوضی است
کلان و در کناره ان حوض یک دیواله است و از چند گز بلند است
راست نموده اند و فرش هم از چند گز است بسته اند دران دیواله
در آمد و دید که یک مرد و زن همجان به تکیه دیوار نشسته است و رنگ

همگی تعداد هفت حصه صرف نموده و حصه هشتم را با جود کردند بطواف

تیرتهان راهی شدو از راجه بکرماجیت و از ابن فرزندان ودیگر جمع لسان

واقر بار حصت یافته حسان سرانجام نمود که صد عرابه بهل و اسپ

همراه گرفته و در شهر منادی داد هر کسی که اراده تیرتهه داشته باشد و سرانجام

سواری و خرچی ندارد همراه ما باید خاصه اگر جلا و همراهی او شوند

و مردمان را در بهل و بر اسپ سوار ساخته هر لحظه از طعام و اخبر دار

می بود و هر دیهی و قصبه و بلده که میرسید همین طور منادی میداد

و از هر جا صد کس همراه او بطواف تیرتهان میرفته رسیده

جماعت کس هم رسیده و بیاسا هوا از همه خبردار بوده به تیرتهان رسانند

چون از تمام تیرتهان فارغ سده همه کس همراهیان خرچ داده رخصت

نمود با وطن و خانه خود بروند و خود بخاطر آورد که الحال تا رعایت

کرید

بیابان و غمهای گرسنگی و تسنگی را بشادی مبدل ساخت و از خوب بسیار
لطف راجه سیراب و شاداب گشت بعد ان رخصت شده بخانه
خود امد و زن و فرزندان و مردمان قبیله را دید و بسیار خوش شد
روز دیگر از قسم جواهر و پارچه و اقسام زر و در بسیار گرفته بجهت پیشکش
در خدمت راجه آمد و بخوشحالی تمام گذرانید و راجه بپیر خلعت
و اسپ و فیل و چیزها نادر بساهو مرحمت فرمود و بعده ساهو
کیفیت ان حوض و دیواله و مرد و زن بجانب انجا مفصل بیان کرده
راجه بکرماجیت از شنیدن این فسانه شوق دیدن عالم شد ساهو
گفت که اگر همچنین تحفه تماشا رسانید بهتر است که محنت کشیده بوجود
همراه ما باشی تا ما او تو انجا را ببینیم ساهو قبول کرد و راجه و ساهو
هر دو بدان صوب راهی شدند و منزل بمنزل طی مراحل نموده

ورو‌ی ایشان رسیده و تابیده ست ساهو را از ان جا تعجب امد

و گفت که اینچنین عمارتی جایی ندیده آم و اینک مردم زرنجان

نیسته اند خالی از حکمت حکیم کریم نیست و راجه را این رنجه دیگر

نخواهد بود الهی سببی سازد که این دیبا سکرف را براجه بکرمات رجعت

به برم این اندیشه در خاطر کرد ار دیوالیه برامده و راه او جاین گرفت

بعد از مدت چند منزل بمنزل راه طی کرده باو جاین رسید سلامت

راجه مشرف شد و راجه ساهو را توجه و تواضع بسیار کرد و در بغل گرفت

و شاد مند شد و از احوال دیبا یسی پرسش نمود و بخاطر آورد که من

چه دولتمند آم و سعادت ما راجه مساعدت بوده است که تحسین

مردم بزرگ نجوا هیش تمام برای دیدن من می آیند شکرانه

او بدیکار بجا آورد و ساهو از ملازمت نمودن راجه جمع جمعیت

بپایان

بجلق خود کشیده هنوز خون جاری نشده بود که بهکوتی حاضر شد
و دست راجه بگرفت و فرمود لطلب هرچه اراده تو باشد
بگو بابرابد هم راجه گفت که دیگر هیچ نمیخواهم مگر همین که هردو فرد
وزن زنده شوند بهکوتی گفت این هردو صورت من ابد
چون تعریف عمل یک نوعی بمن معلوم بود میخواستم که برابه بینم برای
این هردو صورت بسعجم والا صورت آدم در اندک فرصت
ضایع و گدار میکرد و دیگر هرچه اراده تو باشد بر امید هم راجه گفت
که اراده من همین است تا هردو صورت جاندار شوند و چند روز
در دنیا بفراغت بگذرانند نفع آمدن من با ایشان همین رسد بهکوتی
گفت همچنان باشد در ساعت هردو صورت جاندار شدند و راجه
را دعا کردند راجه و دیبا با زدرا و جان آمدند بوبلی هستم گفت

رسید ند راجه از دیدن رونق دیواله خوشش شد و دران حوض

غسل کرده دران دیواله در امدند چه بینند که تمام عمارت ان دیواله

از طلا و نقره اراسته اند چون صورت مرد و زن را دیدند متعجب شدند

و بدرگاه افریدگار مستدعی گشت که هر دو اینها جاندار شده

بحرف و حکایات با ما در ایند ناگاه از میان دیواله اوازی امد که

ای عزیز اگر تو میل اندیشه باشی که مرد و زن جاندار شوند پس

الیسا مرا بچون خود غسل بده راجه بخاطر آورد من میخواهم که با ان

کلام کنم و الیسان از مردن من راضی شدند ازین چه بهتر که از مرد و زن

یکی من این دو شخص زنده شوند صواب عظیم بر من حاصل شود

مارا اخر دیگر روز مردن است خوب است که این هر دو زنده شده

تماشای عالم بشوند راجه بکرماجیت فی الحال شمشیر از نیام بر آورده

بحلق

خونش شده بملالی عظیم احداث کهنه الحال که هر چند سعی میکند

اب دران تالاب قرار نمیگیرد و شخص در انجا یک پهگولی استاد :

میگوید اگر شخصی که سی و دو عادت نیک داشته باشد که او را بزبان

هندوی بتیس لچهنه گویند او بخوشی خود امده خون خود را درین تالاب بریزد

و بن خون او سیراب شده تفاول کنم تا اب درین حوض فراوان گردد

وان مهاجن صورت چندین طلا راست کرده دران تالاب گذاشته است

قرار داده هر کسی که بخوشی خود خود را بکشد این صورت طلا از ان

و فرزندان شخص متصرف شوند مدتی میگذرد که کسی برضا خود نیامده

ازین معنی ان مهاجن عاجز و مضطرب است و فکر انست که کسی دردست

ان هم باشد که از برکت قدم او مدعا را حاصل کرده دراحه بکرما جیت

از شنیدن این افسانه خوش شد و زر بسیار به برهمن عطا کرد

که ای راجه بهوج کسی هست که اینچنین کاری بکند و بر تخت

۹ پوتلی نهم

نشیند و راجه باز از ین ساعت در گذشته بجای خود آمد پوتلی نهم

چون راجه بهوج ساعت دیگر خواهش کرد و خواست که بر سنگهاسن

نشیند پوتلی نهم گفت که ای راجه بهوج هر کس که اینقدر

همت داشته باشد بر این تخت بنشیند راجه بهوج پرسید که چگونه

پوتلی گفت که راجه بکرماجیت قرار کرده بود که هر کس از ولایت

آمده سخنان نو و عجایب بعرض رسانید انعام و اکرام بسیار یابد

روزی برهمن از کشمیر آمده دعا کرد و اظهار نمود که در کشمیر یک مهاجن

زر و مال بسیار دارد اما پسری ندارد بنابران پیش برهمنان و

عابدان رفته احوال خود بگفت برهمنان گفتند اگر یک تالاب

احداث کنی تا روی فرزندان ببینی مهاجن از کثرت مال

خوشی رسید

۱

تالاب آب فراوان گردد چنانکه هرگز کم نشود تا مردمان و طوایر وغیره
جانداران از رحم تو فایز شوند بهکونی فرمود که چنین باشد همدرین راجه
چه بیند که آب آن تالاب از کناره بالا گذشته تفال چنین معاینه کرده
در پای راجه افتاد و تصدق سلامت بودن راجه بسیار مستمندان
فقرا و مساکین قسمت نمود و آن صورت طلا با زر و زیور بسیار و
و پارچه از قسم نفیس بنظر راجه گذرانید راجه همه چیز از لعل گرفته بآن
برهمن بخشید و خود جوگ باوری در پای بوسیده در ساعت داخل
اوجاین شد بوتلی بهم گفت کسی که اینچنین قدرت داشته باشد
برین سنگهاسن نشیند بوتلی دهم چون راجه ساعت دیگر خویش
کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند بوتلی دهم گفت ای
راجه بهوج هرکس که اینقدرت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند

وگفت که همراه ما بیایی باز بسیار بتو خواهیم داد انجا را همین سمای
راجه وان برهمن باتفاق یکدیگر متوجه الصوب شدند و بسرعت تمام
بدانجا رسیدند وان مهاجن راجه را مهمانداری کرد و احوال خود را
باز نمود و راجه گفت که در دو سه بار اسنیده ام از راه دور دست می آیم
اگر به تردد من مهم تو اراسته شود خود را معاف نخواهیم داشت
و لیکن از روجان خود بعوض تو تصرف خواهم نمود نام او بدکار
بر زبان راند و استدعا کرد که حق تعالی مدعا این بحصول رسانی
فی الحال بران حوض امد و شمشیر از میان بر اورده بر حلق خود کشید
هنوز خون جاری نشده بود که بهگونی حاضر امد و دست راجه بگرفت
و گفت بطلب هر چه اراده تو باشد بقبول کردیم که مقصود تو حاصل
کرد و راجه گفت که برهمن اگر شفقت فرمودی و رحم آوردی درین

تالاب

زال گفت که بطرف جنوب گنجبنور نام شهر است و تمام حصار
و بازار این شهر لند طلا است و دروازه مرصع بجواهر قیمتی آراسته اند
راجه بکرماجیت منزل بمنزل راه طی کرده چون منزل چند رفت
آنجا رسید که تارک سر مردمان افتاده اند چون راجه باو دید
همه یکبارگی خندیدند راجه از معاینه این امور غریبه متعجب شد
و پرسید که استخوان تارک سرها چه کس اند که جان ندارند این چه
بلا است و چه طور خندیدند سر تارک گفت باشید چند ساعت
درمیان است که کاسه سر تو نیز درمیان ما آن می آید راجه را
حیرانی میسر شد و گفت چه موجب کاسه سرها مرده اند گفت
که چند قدم ازینجا مکانی است دران مکان یک دیو بصورت جوگی
میباشد هر رهگذری که دران مکان که بر سر راه است میگذرد

راجه بهوج پرسید که چگونه بوتلی وهم گفت روزی راجه بکرماجیت

بشکار رفته بود جهت صید افگنی اسپ را بهر طرف می تاخت

هیچ جانوری بنظر نیامده واز لشکر جدا شده در بین اثنا زالی را دید

که هیزم جمع کرده ایستاده است چون راجه نزدیک زال رسید زال

گفت ای پسر مدتی شد که بار جمع کرده ام هیچکس نیامده که بردارد

بر سر من نهد راجه از اسپ فرود آمد و بار بر داشته بر سر زال نهاد

که هنوز برابر سر نرسیده بود که از دست برفت و بر زمین افتاد

زال گفت ای پسر من چه تمسخر میکنی تو کسی را چگونه از من باری اگر حسرت

هوس در دل داری باید که برای اتبولدی ملاقات بکنی من بگذار

راچگونه دانسته انجه رسید هم راجه بار را بر داشته بر سر زال داد و

پرسید که ای زال اتبولدی کدام است و چه نام دارد و کجا میباشد

زال گفت

ومقصود او حاصل کردن رضای خلق الله بود وقتی در ولایتی رسیدند

که یک شهر بر کنارهٔ دریا آبادان است وجماعه برهمنان بکنارهٔ دریا

نشسته بحث علم میکنند و در سخنان معرفت مشغول اند راجه گفت

ای برهمنان سخن آنکس گوید که بران عامل باشد والا نه سخن زیادتی

چرا گوید برهمنان ازین سخن راجه را دریافتند وشناختند که این مرد

دولتمند و بزرگ است درهمین حرف و حکایات بودند و دیدند

که یکمرد در دریا غرق میشود و فریاد کنان می اید که از برای خدا

مرا ازین ورطه خلاصی بخشید و از غرق شدن برارید اورا صواب

عظیم روی گردد گاهی اورا ماهی فرو می برد و گاهی می آمد و

بعجز و زاری فریاد میکرد برهمنان جانب آن نگاه کرده خاموش ماندند

و نه پسندند که خود را در آب بیندازند راجه بکرماجیت بمجرد شنیدن آواز

اورا لبنجهان ملایم امیدوار لعبه میکنند بعده میکوید که تماشای آدم

اگر به بینی این گراه اهنی از نیل مریست زیرا این گراه آتش

به افروزید و فنگه مثل گرم شود مرا خبر بکنی که عجایبات تو بیایم

رهگذری بیچاره لطمع تماشای هیجهان میکنند چون خبر جوکی

میرسد انگاه جوکی بر رهگذر میکوید که گرد این گراه بگردید باچه خوا

دید رهگذری همراه همون گراه میکرد و جوکی اورا در بغل میکرد

و در گراه می انداز دومی که سوخته بشود میخورد و استخوان را در

می اندازد از همعنی دانستم که سیاه نیز در ساعت در بیجا خواهد آمد

و با ما نیز هر چهار کس دیوانیم که از دست این جوکی بازی خورد

مرده ایم و الا نه اگر میدانستم هر چهار کس اینچنین قدرت در وجود

که کوه کلان را از جا بر داریم و جای دیگر بنشانیم اما جای قصای بود

ز هیچ تدبیر

را هزار آفرین گفت و پنج گیاهی از گره بر آورد و براجه داد و گفت
که خاصیت این گیاه پنج نوع دارد یکی هر مرضی و دردی که کسی را بوده باشد
بوی این پنج بگیرد انشاالله تعالی تمام مرض او برطرف شود دوم
هر گرسنه و تشنه باشد سوم در مجلس بزرگان عزیز باشد چهارم تندرست
و سلامت پنجم زر و مال بسیار بهم شود ای راجه هر کس مریض بود
او را بوی این پنج بدهی در ساعت آزار تغیر خواهد شد و ترا ثواب
عظیم رسد و باقی چهار خاصیت روزی تو خواهند شد راجه پنج را
گرفته بصحرا درآمد چه بیند که یک برهمن است و مرض او طاری شده
و برای خوردن و نوشیدن چیزی ندارد و بجایی افتاده است
و از غلبه بیماری نمیتواند جنبید راجه را دید دعا کرد و گفت ترا ای دولتمند وزیر یک
می بینم اگرچه خود را بطوری کردی اما از چهره تو علامت دولتمندی

در کوشش خود را در دریا افتاد و او را دست گرفته بدر آورد و آنمرد

راجه را آفرین کرد و گفت که غرق نشیدم اما چون دیدم که برهمنان

در علم هندوی خود بلند پروازی ها میکنند و خود را مستعد ظاهر میسازند

بنابران من باین وضع خود را در آب در آمده فریاد میکردم که بتجربه السان

به بینم که در محنت غیری کسی از ینها هر یک هست ها منجان همباحثه

هنر السانست اگر این برهمنان خدا پرست اند البته در محنت و مشکلی

من هر یک شده مرا از ین دریا بیرون خواهد کشید و اگر بجانب من

نگاه نخواهند کرد پس یقین است که شخصی چندین موجب میگویند

الحال حقیقت این برهمنان معلوم شد که دروغ گوئی و خود نمائی اند

مرد را باید که هر چه گوید بران عمل کند و نه اینکه کار نا کردن بر زبان بیارند

و لاف گذاف زدن کار مردان نیست درین ماده راجه بکمال حجت

[illegible]

ساعت دیگر خوش کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند پتلی سیوم
گفت ای راجه بهوج هر کس این قدرت و جرات داشته باشد
برین سنگهاسن بنشیند راجه بهوج پرسید که چه قدر پتلی گفت یکمرتبه
راجه بکرماجیت بسیر ولایت برآمده بود و بسیار راه طی کرده بجائی
رسید که پدم کهند نام شهریست بزرگ و دران شهر سنگهه نام راجه
بود و در سواد آن یک جوگی بزرگ سکونت داشت راجه بکرماجیت
بدانجا رسید جوگی را دید پس گفت جوگی نیز راجه را دعا کرد و گفت
که تو راجه بکرماجیت نباشند راجه پرسید که مرا چه طور شناختی و من
ترا گاهی ندیده ام جوگی گفت که من چندمرتبه در اوجین رفته
بودم و ترا اکثر اوقات دیده ام و گفت ای راجه نباید که ولایت
خود را گذاشته بدر آیی و ملک ولایت بی راجه باشد شاید که ز

و بزرگی ظاهر نماید من در محنت عظیم گرفتار ام یکی مرض دویم گرسنگی
اگر میتوانی براه خدا تعالی معالجه من بکوشی با مر صواب عظیم روزی
کرد در راجه را بر احوال برهمن مهربانی زیاده امد ان پنج گیاه باو داد
از بوی حرارت بیماری از وی برطرف گشت و خواست که از زمین
برخاسته پابوسی راجه بکند راجه ان برهمن را در دست گرفته در بغل گرفت
و ان پنج گیاه باو بخشید و همه خاصیت به برهمن وا نمود و خود جوک باوی
در پای کرده در ساعت باو جان رسید پوتلی یازدهم گفت ای راجه بهوج
هر کس که اینقدرت داشته باشد که ولایت بولایت در جستجوی
مستمندان ~~مصلحتمندان~~ و دردمندان بکند و حاجت انها برارد و درد را
برطرف سازد بر این سنگهاسن بنشیند و در راه خدا تعالی جان خود را
فدا سازد لایق این سنگهاسن باشد ۱۲ پوتلی دوازدهم چون راجه بهوج
ساعت

نواسند و گرسنه و در جنگل زیر درخت کلان تکیه زدند بران درخت
هیچ دیو زادمی ماند بد بوقت شب بسخن در آمدند یکی گفت که ا
راجه این شهر فوت شد و هیچ پسر و دختر ازو نمانده معلوم نیست
که وزرای کدام کس را راج خواهند داد دوم گفت این شخص که
در زیر درخت تکیه زده است یکروز در حق با بان نیکوی کرده بود
مناسب نیست که همین شخص راجه این شهر باشد دیوهای دیگر این معنی را
قبول کردند گفتند فردا می باید که این مرد بشهر رود و با بان همراه ره
این را راجه کرده بیایم این مرد سخنان دیو ها شنیده بخاطر آورد
که حکومت آبا و اجداد من از دست رفته بود حکومت عجب چیزی
بدست رسید اگر بان یکروزه پیدا شود بهر ارراج کردن است
اما بکمر بسته درین شهر بروم که دو روز بگرسنگی و تشنگی گذرانیدم خو

خللی پذیرد راجه گفت ای جوگی رایج کردن هم تمام بانعیم است

و مردم این را داخل فراغت بیمار زنند و من این را یقین میدانم

که هر چه مقدر است مبدل نمیشود اگر خدا تعالی بخواهد در لحظه حکومت

ولایت بگدایی بدهد و اگر بخواهد در ساعت پادشاهی را گدا سازد

بنا بران حکومت را برابر خس و خاشاک شمرده با این روش میکنم

و یک افسانه از راجهای پیشین یاد دارم بگوش هوش بشنو راجه گفت

چندر سین راجه بود پسران عموی و برادر زادهای او او را مغلوب جنگ

ساخته و ملک و حشم اینها گرفته از ملک بدر کرد اینها بیچاره شده

پای پیاده با زن و فرزند خود از شهر بر آمده رفتند و خرج یک روزه

نزد خود نداشتند بر شهر و دیهه گدایی کرده بولایت راجهای دیگر

رفتند چون راه بسیار طی کرده درمانده شده در آبادی رسیدن

هوانسند

دولتمند نشست راجه و رانی را در شهر بردند راجه را غسل کنانیده و قشقه

راج بر پیشانی نورای کشیده بر تخت نشاندند و تمام ولایت راجه مرحوم

در تصرف او در آمد و شکرانه عظیم بدرگاه حق سبحانه تعالی بجا آورده و بخاطر

راجه یقین شد که نیکوکاری آخر خوب است هر که نیت نیک داشته

باشد آخر کار وی آسان شود و بمطلب خویش برسد همین را در خاطر

آورده مدار کار ولایت بوزرای گذاشته خود در عبادت آفریدگار

مشغول شد بعد از مدت بیرون آمده سلام و مجرا مردم گرفته باز

در عبادت مشغول میشد این طریقه راجه‌ها ملک دیگر شنیدند

که شخصی راجه ملک شده لیکن از عدل و انصاف هیچ خبری ندارد

شب و روز در محل باشد چون در اصل گدائی بود آنجا بطور گدا آمد بخاطر شده

و جمعیت کرده بر آن راجه آمدند وزرای در خدمت راجه آمده

در آبادی بروم بیاید که چیزی برای خوردن بدست آید همه برین صلح
شدند همین را بخاطر آورده بجانب شهر متوجه شدند وقتی که نزدیک
شهر رسیدند دیدند که تمام مردم شهر یک فیل را با نفیس آراسته
بخود قرار داده می‌آمد که هر کس را این فیل بخرطوم خود بگیرد و بالای
خود بنشاند همون راجه این شهر باشد بمجرد رسیدن آن راجکنوار
که تمام شب در جنگل بگرسنگی گذرانیده بامید نان بگروه بجانب شهر می‌آمد
یکی از آن فیلان دویده آن راجکنوار را بخرطوم گرفته بالا خود بنشاند
و تمام مردم آن شهر دویده او را کورنش بجا آوردند راجه قرار دادند
و دست ادب بسته پیش آن راجه ایستاده ماندند و التماس کردند
ای حضرت ما کدام و لایت می‌آیی راجه گفت که من گدای کدام
ولایت را نام و نشان و هم مردم شهر دریافتند که این مرد از آبا و اجداد
دولتمند نیست

٨

گفتگو بودند که دیوها رسیدند خشمناک و غضب آلوده چنانکه از غصه انها
شعلهٔ آتش می برآمدی راجه را تسلی دادند که اینها چه کس باشند که
بر تو زور توانند کرد مشاهده کن در همین لحظه باتش خشم خود تمام اینها
را بسوزانیم و پایمال میکنیم چون بر دروازه صورت اسپان و فیلان
تصویر در آمده حمله لشکر غنیم کردند در ساعت تمام لشکر را نیست و نابود
ساختند راجه و رانی این تماشا را بچشم خود مشاهده نموده متحیر شدند
دیوان غنیم را هزیمت داده پیش راجه و رانی آمدند و گفتند ای راجه
غم مخور بفراغت راج اهملاک میکرده باش چراکه احسان تو در حق
مایان بسیار است در عوض آن هرچند که تو بندگی کنیم کم است از ادای
غم اصلا غم مخوری که مایان همیشه در مدد و معاونت تو حاضر بود
راجه گفت هر نیکوی که شمایان کردند بچشم خود دیدم و نیکوی که من کرده

۱

عرض کردند که غنیم نزدیک رسیده آنچه علاج بخاطر شریف رسد باید کرد

که دران ساعی باشیم راجه گفت علاج همه چیز بدست خدا کریم است

آنچه اراده باشد همان خواهد شد این راجه گفت بار در عبادتگاه

در آمد کاهای برای مشغول میباشد بار خبر رسید که غنیم نزدیک رسیده

و بدروازه قلعه آمده رانی گفت که فکری باید کرد راجه گفت ای

بیعقل پیش ازین چندین فکرها کردیم چه فایده کرد حالا چه خواهد شد

کسی که من گدای را راج این ملک داده است اگر بخواهد بدیگری دهد

و اگر خواهد با من مقرر دارد آنچه مقدر است مبدل نیست همدرین بار

خبر رسید که غنیم مرد دیو آنجا نرسیده رانی دست راجه گرفت و گفت

آنچه از دست من نیاید فکری کنم از فکر کردن ما چه خواهد شد مگر همون

دیوها که مرا راج این شهر داده اند آنها فکر این بکنند و بعد و ... در همین

گفتگو

۹

در ساعت گدائی صاحب حشمت کند جوگی از شنیدن این فایده

خوش شد وخضامن نام لعل براجه بکرماجیت داد خاصیت آن لعل

بیان کرد که نزد هرکه این لعل باشد او بهیچ وجه درمانده نشود انچه

در دل او آرزو داشته باشد ازان بهم رسد وراجه بکرماجیت لعل را

از جوگی گرفته رخصت شد بجانب اوجین روان گشت در اثناء راه

برهمن را دریافت که فلاکت او را چنان تنگ کرده که گوشت

بر بدن او نمانده غیر از استخوان بر وجود او بقای نه پیش راجه بکرماجیت

امد وسوال کرد که ای راجه فلاکت مارا بسیار تنگ کرده وزن وفرزند

همه از من جدا شده متفرق گشته اند خدا تعالی برا در حق من مهربان سازد

وانچه از دست تو بر اید براه پروردگار خود برمن عطا کنی راجه را احوال برهمن

آن برهمن رحمت آمد وخضامن لعل بوی داد وگفت که این لعل

بودم شنیده ام و یاد ندارم ولیوها گفتند که در جنم سابق ما یان بصورت
ماهی در یک تالاب از کمی باران آب خشک شده و ما یان از قلت
آب محنت تمام گرفتار بودیم چنانچه جان بلب رسیده بود و بوران
تالاب آمده از احوال ما یان مطلع شده از انجا بر آورده در آب عمیق
انداختی ما یان تا مدت دران آب ماندیم عمر خود در الفراغت گذرانیدیم
بعد از مدت سفر کرده بصورت دیو شدیم ان احسان ترا یاد دارم
بنابران خوبی میکنیم و هر محلی که ترا همی و مشکلی رو دهد یاد خواهی کرد
حاضر شده در مهم تو سجان خواهیم کوشید این حقیقت را گفته وداع
شدند و بعد از خود رفتند و راجه تا مدت راج الولایت کرده چون
مرگ رسید و نجات یافت راجه بکرماجیت گفت ای جوگی عابد همه
چیز وابسته بلطف خدا عز و جل ست اگر راجه را گدائی سازد و اگر خواهد
در ساعت

راجه بکرماجیت بخاطر آورد باانکه کسی جاسوسی ولایت نمیکند از
ولایت خبردار نیکی و بدی نشود و حکم ما راجاری نگردد و چنانچه
یک جوکی درجای می ماند و هیچکس او را از حاکمی در نظر نمی آورد
و ملک روز بروز اعتقاد او مرد از ان جوکی کم نشید همیشه را بخاطر اورد
اندیشه کرد و با چشم خود بران ولایت برآمد هر دم لشکر حکم کرد که با جمعیت
خود مستعد شوند بعد از ان ساعت نیک خوش کرده از اوجین
برامد و بملک راجه دیگر رسید راجه انملک پیش امد و دست بسته پیشکشها
گذرانید راجه بکرماجیت انملک را بان راجه بخشید و خود بملک دیگر رفت
راجه انملک نیز اطاعت بجا آورد و پیشکشها از قسم فیل و اسپ و جواهر
گذرانید انجه مطاع راجه بکرماجیت خوش کرد غنیمه ملک او را برد
بخشید همین طور در ملک دکهن و پورب هر چهار طرف سیر کرده در اوجین

بر تقسیم نیست که انچه مدعای تو خواهد بود در مرتبه طلب فرمای کرد حاصل
خواهد شد و بتو خواهد رسید و از همه مال داران نام تو بالا خواهد شد
اگر ترا بار چیزی در کار باشد من راجه بکرماجیت ایم در اوجین تشریف
فرمائی و پیغام برسانی همانوقت بتو خواهیم رسانید برهمن از راجه لعل
گرفته دعا خواند رخصت شد راجه چوک باوری در پای کرده در ساعت
بر اوجین رسید پتلی بسیار و هم گفت ای راجه بهوج اگر اینقدر همت
و قدرت داشته باشی بیاد بنشینی و اگر نه خطر جان تست راجه ان
ساعت نیز موقوف داشت پتلی هفدهم چون راجه بهوج ساعت
دیگر خواهش کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند پتلی هفدهم گفت
ای راجه بهوج هر کس اینقدرت و همت داشته باشد بر این سنگهاسن
بنشیند راجه بهوج پرسید که ان حکایت چگونه بود پتلی گفت
راجه بکرماجیت

١١

رخصت فرمود سومنز از راجه رخصت یافته هر جاکه نام تیرتهه شنید

رفت وطواف وغسل کرد و خیرات ومبرات بسیار نمود بجایی

رسید که یک دیواله سری مهادیو است دران دیواله درآمد وسجدات

عبودیت بسیار بجا آورد و پرستش نمود چون فارغ شد بجانب شهر

راهی گشت چون نزدیک چبوتره کوتوالی رسید چه بیند که گراه اهنی

پر از بیل بر آتش نشانده اند ومیسوزند سومنز از مردم شهر پرسید که این

چه کرده اند مردم گفتند که درینجا یک جسر دیو راجه است و هیچ کس

در خوبی نهایت ندارد در دنیا لا مثال است و بخود قرار داده

هر کس درین گراه بیل گرم مشود وغسل نماید شوهر من باشد یا امروز

مدت مدید بر آمده که هیچکس نمیشود سومنز از انجا پیش رفت آن جسر

را دیده بهوش افتاد بعد از ساعتی چون بحال آمد بخاطر آورد و اگر

آمد مستحفظان باغ آمده التماس نمودند که باغات و جمع درختان گلها

رنگارنگ برآورده اند چون راجه چند در سفر بسیار محنت کشیده اند

چند روز سیران باغ بکنند و محنتهای سفر بارامی و بکلامی مبدل سازند

راجه بکرماجیت اهل محل انراونمود که همه محلات در باغ بیایند و از جمع

قوم خاص و عام سکنه اوجین را حکم شد که مردم شهر در ان باغ

رفته جمع شوند که چند روز بعیش گذرانیده شود چون مدتی دران باغ

بگذشت سوم‌شر بخاطر آورد که درین ایام راجه را هیچ ضروری و مهمی در

پیش نیست اگر میسر شود بطواف تیرتهان رخصت شوم پس راجه

امدوارادهٔ خود را ظاهر نمود راجه گفت ای سوم‌شر اگرچه بجدائی تو

راضی نبودیم اما چون نام تیرتهان از زبان برآوردی مانع نبوایم گردد

تو که میروی گویا که من میروم راجه زر و مال بسیار و اسپ و فیل همراه داده

رخصت

۱۲

یاد آورده وران گراه که تیل می جوشید نشست و سوخته شده

مردمان دیدند که راجه بروش پارچه گوشت زیر و زبر وران گراه گشته

اینخبر بان دختر رسید دختر خود را بزر و زیور آراسته بران گراه آمده ایستاده شده

و شیشهٔ انجیات بر بدن راجه پاشید راجه در ساعت زنده شده و از

صورت اصلی زیبائی بهتر گشت و از گراه بر آمده سر نگون ایستاده شده

دختر گفت ای عزیز دولتمند بجانب ما چرا نگاه نمیکنی که برای ما در یل

کرم خود را سوختی اینطور محنت بخود داده و برای چه سر نگون گردیدی

و بطرف من نمی بینی راجه گفت من از تو شرمنده شده ایم چرا که

من با خبر شده بودیم و تو مرا زنده ساختی کسی که در حق دیگر اینطور

مهربانی کند او بجای مادر و پدر است او که در خوبی و جمال نهایت بیاری

ملاحظه بود داریم که دل یا نه سنگ ست مباد اثر انجسم جنابت

بگو که بشنود این خبر براجه بکرماجیت برسانم اگر تواند فکر این کار نماید و
این خبر را بمن گنجد اگر نه سومنر بسرعت تمام بر او چنان رسید که ملاقات
راجه مشرف شد راجه از دیدن سومنر خوشحال شد و پرسش نمود سومنر
اول حقیقت آن خبر بیان کرد راجه دریافت که سومنر بران خبر
مایل شده زود از تخت برخاست و دست او گرفت که رهنمونی
کن سومنر منزل خود برفت از همانجا راه آن شهر بگرفت بعد از چند روز
در همان دیواله رسید و پرستش سری مهادیو کرد ند راجه نیز بسیار و بار آرزو
بسجدات بر زمین نهاد و دست با دب بسته درخواست کرد که مدعا
سومنر تحصول رسانند از دیواله آواز بر آمد ای راجه چون مدعا ر تو
بخیریت البته حصول خواهد شد بعد از انجا در شهر در آمدند بنوعی که سومنر
نشان داده بود همچنان دید راجه بکرماجیت غسل کرده نام سری مهادیو
یاد آورده

۱۳

سنگهاسن بنشیند **پتلی هجدهم ۱۸** چون راجه بهوج ساعت دیگر
خوش کرد خواست که بر سنگهاسن بنشیند پتلی هجدهم گفت ای
راجه بهوج هر کس که اینقدر قدرت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند
راجه بهوج پرسید که چقدر پتلی گفت چندر سنگه راجه بود دار راجه بکرماجیت
عداوت داشت روزی یکی از باد فروشان در مجلس راجه چندر سنگه
تعریف راجه بکرماجیت خواند که در سخاوت و شجاعت مثل راجه بکرماجیت
دیگر پیدا نشده و بعد ازین نخواهد شد بلکه زیاده از کلپ برچهه میتوان گفت
که ان درختی است در بهشت و هر چیزی که ازو مطلب میدهد و وجود بیا
از راجه بکرماجیت هر چیزی که کسی طلب نماید ده چندان زیاده باو میدهد
بلکه چنان بمقصود طالب باید که در وهم و فهم او نیاید و یکی جا حیثیت
زیاده از ان است که او جان دادن میتواند این راجه جان خود را

ببیند و گناه عظیم بر من للازم کرد و بنابران شرمنده شده بجانب
تو نگاه نمیتوانم کرد چندین نیکوی که در حق من کردی عیوض آن خدمت
بجا آریم و چه چیز پیشکش سازیم اما چون تو قول کردی که هر کس درین گراه
کرم خود را بسوزد شوهر من باشد این سخن تو هم دروغ باشد پس شوهر
نام برادر خورد من است و بمن اخلاص و اعتقاد کلی دارد بهتر است که
او را قبول کنی که درین مراهم گناهی نشود و تو هم کتخدا شوی انشاء الله تعالی
از صحبت برادر من همیشه خوشحال و راضی خواهی ماند و ما نیز در خدمت تو این
مدام قیام خواهیم داشت دختر چون دانست که راجه مرا قبول کرد نخواهد
سخن راجه را قبول داشت راجه بکرماجیت آن دختر را بشوهر کتخدا
کرده و راجه آن ولایت ساخته خود رخصت شده در اوجین آمد
تو ای هفده هم گفت ای راجه بهوج کسی آنقدر همت و شیوه باشد درین
سنگهاسن

۱۷

خواهم داد از اخراجات میکرده باشی راجه چندر سکه قبول کرد

چنانچه هر روز خود و او تیل میسوخت هوا‌ئی امده او را همچو خود و اخوانند

را یکجا کرده باز زنده میکرد و چهار کوزه پر از طلا میداد و راجه چندر سکه

در تمام روز خیرات میکرد و بعد مدت مدید نام نیکوی او در ولایت

شهرت یافت و این فسانه براجه بکرماجیت رسید و بر احوال راجه چندر سکه آ

افرین‌ها کرد و گفت که زر و مال را با من همه محنت پیدا کرده خیرات میکند

رحمت باد بر همت او و خیال بخاطر آورد که من او را ازین محبت خلاص

کنم و زر بدستور سابق میرسیده باشد یکروز راجه بکرماجیت برائی چنبا نام هم

در محل نو نشسته بود و دیگر زنان گوینده و سازنده و مطربان خوش

اواز حاضر بودند و اسباب عیش مهیا بود راجه بکرماجیت در تمام

خوشحالی بود که رانی چنبا آه بر آورد و دم فرو کشید راجه پرسید ای

بر حال مردی دو راه خدا قدم میسازد ملاحظه مند نگردد چون سبحان
باد فروش بر آنچه چند رسنگ شنید اعتراض نمود و بخاطر آورد که
باد فروش را تنبیه باید بار نخود اندیشید که گناه باد فروش نیست
این رست میگوید چرا نیز کاری باید کرد که نام نیکوی من در ولایت
شهرت یابد همین بخاطر آورد و در انجا تاک مقام بهوالی بود انجا رفت
و در عبادت مشغول شد اکثر اوقات روزه میداشت و بست افطار
میکرد و در بعضی وقت بشب هم خیری میخورد و بعد از مدت ها نیکوی
مهربان شد و فرمود که بتو لقاول بنگ کردیم که مقصود تو حاصل خواهد
شد اما بشرطی آنکه هر روز در کراه تیل انداخته گرم کنی و قتیکه آن تیل
گرم شود د بجوشد خود را در ان تیل کراه باندازی و من آن گوشت
تو خورده بعد از ان زنده خواهم کرد و چهار کوزه پر از طلا هر روز
خواهم داد

خود بشکار ماهی مشغول بود از هیچی ماهی میگرفت راجه بکرماجیت رسید
و هیچی ماهی از دست رانی گرفته در لحظه دو سه ماهی گرفتار ساخت
رانی بخیال داشت این جوکی نیست شاید که راجه بکرماجیت باشد
روی خود را بپوشید و یقین داشت که راجه است راجه گفت
که شما شرم بکنید بجای دختر و همشیره ما هستی من احوال شمار از احوال
کلان تو شنیده آمده ام که فکر احوال تو بکنم رانی گفت که اول احوال
راجه چیند رسنگه بشنوید که درین ولایت دیواله بهکولی است
هر روز در دیواله بهکولی میرود و خود را در کراه می اندازد چون سوخته
میشود آن بهکولی میخورد و زنده کرده چهار کوزه پر از طلا میدهد راجه
آن زر و مال را آورده برهمنان و عابدان را میدهد از آن طلا قوت
برهمنان و مردم امیدوار شوند و راجه درین محنت هر روزه گرفتار است

رانی برا گذاشتم در دو محنت پیش آمد که اه برادر وی یاری ان درد
خود را با من بگو با فکر دور کردن بکنیم رانی گفت که بجا نام خواهر خورد
منست که براجه چیدر سنگه ازدواج بسته از ان روز که تحیه داشته شده
یکدو مرتبه در محل او رفته باشد و همین شما مربی داریم امید که اهل کرم
شده بر حال او متوجه شوی راجه بکرماجیت گفت که یک قاصد را
میفرستیم شما خطی به همشیره خود بنویسید که هر محنتی که داشته باشد بشما خواهد
نوشت موافق ان علاجی توانم کرد رانی خط خود نخواهد نوشت و
بدست راجه داد راجه لباس جوگیان پوشیده جوگ یاوری دریا
کرده بدانجا رسید دران رانی سیر باغ میکرد راجه بکرماجیت خبر یافته
بدروازه باغ رفته پیغام فرستاد که همشیره کلان تو از اوجین قاصد
فرستاده است رانی بمجرد استماع ای معنی قاصد را بحضور طلبید چون

چون

۱۶

همین که از امروز راجه جیندر سنگه درین کراه شود و چهار کوزه بر طلا

بد ستور بدستور سابق مبارک باشد بسر طشتی که بار ما مینکه بمن التماس مینکنم

این کوزه ها بباید پهنکوی گفت که چنین باشد راجه بکر باجیت تعاول

یافته رخصت شد همین راجه جیندر سنکه امده در زیر کراه اتش افروختن

کرفت هر چند که خواست اتش کرم نشد راجه جیندر سنگه گاهی اینطرف

و گاهی انطرف میدید و غم میخورد که امروز برهمنان و عابدان راجه

خواهیم داد و چطور روی خود را خواهیم نمود لعین که برهمنان دلگیر شده

بدعا کرده از ملک ما بدر رفته نام نیکوی من به بدی اظهار خواهند

کرد بس چنین محنت من بر باد رفت این فکر کرده برگشته آمد و اندرون

محل رفت و برهمنان را پیغام فرستاد که روز سیوم سامان فردا دو روزه

خواهیم داد احوال خود بتفصیل بیش مردم محل بیان نمود راجه بکرباجیت

وورد دل خود احوال راجه اظهار چه کنم که ما گفته چون راجه بسبیدم حرم دارد

بعد از یکسال یلک زیاده نوبت بمن میرسد راجه در محل من می اید

هیچ از احوال من خبر بمیگیرد راجه بکرماجیت تسلی رانی از حد افزون کرد و گفت

که خاطر جمع داری و ازین مشغوله پیش راجه چیندرسنگه چیزی بگوی

راجه بکرماجیت از رانی بحجار خصت شده تمام بدن خود را جهه داده

و نمک و خوشبوی مالیده یک روز توقف کرد در فرا ایده دفنی کرد راجه

چیندرسنگه از خواب بیدار شده بود که بکرماجیت دران کراه افتاده شوخته

شد و بهکوتی چون گوست لذیر یافت گفت که تا این زمان استطور

گوست لذیر هرگز نخورده آم خوشحال شده بکرماجیت را زنده ساخت

و گفت که بر تو بسیار رحم آورده ام بطلب هرچه اراده تو باشد بخواه

راجه بکرماجیت گفت چون از اول همک کردی میخواهم که باطل بگردد

همین کار امروز

۱۷

مارا تا بجان قبول است دریغ نیست راجه قبول کرفت گفت از امروز

که بجا اینها کتخدا شده هیچ راحت از تو نیافته وازین معامله دنیوی هیچ ندیده

و همیشه در محنت فراق تو گرفتار است از امروز قرار بدهید که یکمرتبه

هر روز در منزل بجا مهمان نشسته باشی اگر ترا بار زنان دیگر مثل بسیار است

مضایقه ندارد اما هر روز یکمرتبه در منزل بجا میرفته باشی راجه چیندر سنگه

بجان قبول کرد قسم خورد راجه بکرماجیت باتفاق چیندر سنگه بمقام

بهکوتی رفت و درخواست کرد بهکوتی حاضر شد و فرمود که بطلب

هرچه اراده داری راجه بکرماجیت گفت که از امروز چیندر سنگه بمقام

کراه نیاید و نسوزد و چهار کوزه پر از طلا بدستور سابق هر روز میافته باشد

بهکوتی گفت که همچنان باشند هشت کوزه پر از طلا دو روزه عنایت

فرمود راجه چیندر سنگه در پای بکرماجیت افتاد و کناه بسیار از معاف

گفت چیندر روزست که راجه بکرماجیت در بین شهر بلبکس
جوگیانه در باغ میباشد نزد او باید رفت باشد که فکر غم او بکند
راجه چیندر سنگه اگرچه با راجه بکرماجیت بغض داشت اما عرضی
عظیم پیش آمده بهتر از جان چه بود که فدا ساخته چهار کوزه طلا
می آورد حالا انهم از دست رفت بالضرورت راجه از محل
برآمده در باغ رفت و راجه بکرماجیت را دریافت و ملاقات
نمود و غم خود را اظهار کرد راجه بکرماجیت گفت که هر التماس دارم
اگر من قول دهی و از قول خود نگردی که بهگوتی بر من التعالی دارد
آنچه التماس خواهیم کرد قبول خواهد افتاد و آن کوزه ها که بهو میداد گفت
بحسب التماس من بدستور سابق بهو خواهد داد راجه چیندر سنگه
زهی سعادت ما که سما از من چیزی طلب میکنید و قول میخواهید

و ما را با شما

۱۸

او و یاجل رفته بودم در انجا یک دیواله ست بسیار و دیواله بالای تالاب
کلانست در پیش ان تالاب دیواله از چند گرانبها بسته اند و بجای
طلوع افتاب یک ستون کلان از طلا در میان ان تالاب بر میخیزد
و بالای ان ستون یک سنگهاسن راست کرده اند و هر چند افتاب
بالا اید ستون نیز بلند میشود تا نیم روز ان ستون بلند شده بمنزل شموخ
میرسد بعد از ان که افتاب بجانب مغرب غروب میشود ان ستون نیز
در تالاب غرق و غایب میشود و راجه بکرماجیت از شنیدن این افسانه بتعجب
نمود و براجه شوق دیدن آن ستون غالب شد چوکی پاوری در پا
کرده در لحظه بدان جا رسید بنوعی که برهمن نشان داده بود همچنان
یافت چون ستون از طلوع افتاب بلند شد راجه بکرماجیت چوکی پاوری
در پای کرده بالای ستون رفته بر ان سنگهاسن نشست چون

کنانیده گفت که اگر چه فهمی بشما عداوت میداشتم از امروز بزرگ

و بزرگتر از خود دانستم تقصیر را معاف فرمای بکرماجیت بسیلی

چندر سنگه از حد افزون کرد و گفت که هر خدمتی که قابل انجاب

باشد بفرموده باشند بجان انشادگی دارم این سخن بگفت و

خود جوک باوری دریای کرده با وجاین رفت پوتلی بجد هم گفت

ای راجه بهوج کسی اینقدرت داشته باشد بر سنگهاسن نشیند

یوتلی نوزدهم ۱۹ چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد و خواست

که بر سنگهاسن نشیند پوتلی نوزدهم گفت ای راجه بهوج کسی که اینقدرت

داشته باشد بر سنگهاسن نشیند راجه بهوج پرسید که چگونه

پوتلی گفت روزی راجه بکرماجیت در دیوانخانه نشسته بود و شخصی

برهمن براجه دعا کرد و گفت مهاراج یک تماشای عجب دیدم بطواف

اوده باجل

۱۹۰

فلاکت و گرسنگی بجان رسیدم و نیز دختری دارم بالغ الحیا[ن] که

سر انجام ندارم که او را کتخدا کنم راجه را بر احوال برهمن رحم امد

کمندل که سری سورج بر راجه عطا نموده به برهمن داد و گفت کمندل

هر قدر طلا که ترا در کار باشد خواهد داد هر چند که بخواهی خرج کنی کم نخواهد شد

این بگفت و جوگ باوری دریای کرده با و جاین رسید بعد بولی نوردهم

گفت ای راجه بهوج هر کس که اینقدر رت داشته باشد برین سنگهاسن

بنشیند **بولی بیستم** چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرده خواست

که بر سنگهاسن بنشیند بولی بیستم گفت ای راجه بهوج هر کس

اینقدر رت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند راجه پرسید که چگونه

بود بولی گفت روزی راجه بکرماجیت بر سنگهاسن نشسته بود

که مستحفظان باغ خبر دادند امروز شخصی در باغ امده نشسته است

نیم روز شد و آفتاب در میان آمد ستون چنان بلند شد که بمنزل

سورج رسید از تابش سورج راجه بیهوش افتاد و بیجان شد سری

سورج در حق راجه مهربان شده الجنبات بالای راجه پاشید و زنده کرد

راجه بحالت اصلی آمد سجدات عبودیت بجا آورد و دست نیاز

بسته در پیش ایستاده شد سری سورج مهربانی بسیار فرمود و یک

کمندل عنایت فرمود و خاصیت آن این بود که یک کوزه طلا هر روز

میداد راجه بکرماجیت باز سجده عبودیت بجا آورده پرستش نموده

رخصت شد چون آفتاب بغروب رفت ستون هم در تالاب فرو شد

اندکی از تالاب بیرون مانده بود که راجه از ستون فرود آمد بجانب

اوجین راهی شد اندکی راه طی کرده بود در اثنا در راه برهمنی

براجه دعا خواند و گفت ای راجه من بشمار ادولتمندی هیچ وارد

فلاکت

۲۰

وعمارت عالی بنظر افتاد که آن عمارت از طلای مرصع کاری ساخته اند

و بجواهر بسیار مکلل کرده راجه از دیدن آن متحیر شد بر دروازه آن

رسید از مردم پرسید که درین عمارت کدام کس میباشد مردمان گفتند

که این منزل از راجه بل ست راجه بکرماجیت بیشتر رفت چه بیند

که بر دروازه سری کرشن جیو ایستاده اند راجه سری کرشن را کورنش کرد

و سجدات عبودیت بجا آورد و شکرانه عظیم بدرگاه او ادا کرد که بسر

پابوس سری کرشن جیو مشرف شدیم خورم و خوشحال گردید از انجا برخصت

سری کرشن جیو جای که راجه بل نشسته بود بدانجا رسید راجه بل مجرد دیدن

راجه بکرماجیت دریافت و تعظیم بجا نمود و نزدیک خود بنشاند

و پرسش بسیار کرد و گفت که چه خوب شد آمدید مرا خوشحالی بسیار

افزود و از امروز برادر دوست خود گفتیم و از دوست به چیز طمع باید

بسیار شهمناک و جبهه کلان دارد و بصورت جسم ظاهر میشود
راجه بکرماجیت از و برخاست و رفته از دور بدید که مردی سهمناک
نشسته است چنانکه سرش بفلک رسیده راجه رفته بجای نشست
او رفته ایستاده شد بعد از ساعتی ان مرد برخاست بطرف صحرای
شد راجه نیز دنبال او متوجه شد رفته رفته بیک کوهی رسیدند
دران کوه غاری بود عمیق ان مرد دران درامد راجه نیز دنبال
او درآمد چون دران خیلی راه رفتند یک دروازه در بسته پدید امد چون
مردی بران دروازه رسید تخته های دروازه وا شدند و او اندرون
درآمد راجه نیز همراهی کرد از پیش تاریکی ظاهر گشت دران تاریکی چون
درامدند و خیلی راه گم کردند مرد از نظر راجه غایب شد راجه غمگین شد
بجایی که راه یافت پیش رفت بعد از طی مراحل باز روشنایی پدید آمد
دیگر عمارت

وکیمیا این باشد هر چند از قسم دهات بجوشانند و در میان آن یکقطره
از رساین به اندازد و طلا خالص شود هر دو چیز داده بتعظیم تمام رخصت داد
و گفت که این خانه شماست گاه گاهی تشریف میفرموده باشید بکرماجیت
از راجه بل رخصت شده بملازمت سر گرین جیو آمد پابوس نموده
رخصت شده و از زمین برآمده بجانب اوجین متوجه شد چه میبیند که
در راه دو برهمن پدر و پسر میرفتند پدر بسیار ضعیف و پسر جوان اما بغایت ضعیف
مفلس راجه را آشیرباد دادند و از وضع راجه معلوم کردند که مردی
دولتمند راجه یک ولایت خواهد بود التماس نمودند که ای راجه از دست
گرسنگی و تشنگی بجان رسیدیم و بنام خدای عز و جل ما را چیزی بدهی
که یکجا نشسته بخوریم و بدعای شما مشغول باشیم راجه را در باب انها
مهربانی آمد فرمود که دو چیز داریم ازین هر دو چیز یکی شما خوش کنند

نمود و شبه چیز بدوست باید داد اول بر محل که دوست در خانه بیاید

چیزی خوب باید داد چون بخانه دوست برود هر چه بدهد باید گرفت

دوم چیزی باید خورانید و بخانه او باید خورد سیوم سخن عیب را باو بیاید

گفت و نباید شنید از زبان او را دوست گویند چون ترا دوست

خواندم و الحال مناسب نیست که چیزی بخوری و هر چه بدهم قبول نمائی

و هر سخن و هر مدعا که داشته باشی بمن اظهار بکنی که در حصول آن سعی نمایم

راجه بکرماجیت گفت اینکه شمار املا و منت کردم بهتر ازین سوء عالی

و مطاعی نمی بینم در آنچه رضای شما خواهد بود بهتر باشد راجه بکرماجیت

طعام خورد بعد از آن راجه بل مر راجه بکرماجیت را دو یکی بهرس و دوم دو چیز

کیمیا یعنی ازشان خاصیت هر دو این باشد که بهرس را اگر پیر خورد جوان شود و

اگر جوان بخورد دوازده ساله میشد و اگر بیمار میخورد تندرست میشد و

کیمیا

که بر سنکهاسن بنشنید پوتلی بست و یکم گفت ای راجه بهوج هر کس
که اینقدرت داشته باشد برین سنکهاسن بنشیند راجه پرسید که این
حکایت چگونه بود پوتلی گفت راجه بکرماجیت سیر ولایت ها
میکرد و بجای رسید در بیابان یک دیواله بود چهار جوگی نشسته بودند
راجه بکرماجیت بحرف و حکایت در آمدیکی از جوگیان گفت که
کنک رتن نام کوهی است بران کوه سرکان ناتهه جوگی میباشد او
نهایت زهد و تقوی دارد و هیچکس سخن نمیگوید و شب و روز در عبادت
او بندکار مشغول میباشد راجه را شوق دیدن سرکان ناتهه غالب آمد
ازان جوگیان رخصت گرفته که برضا شمایان برای دیدن سرکان ناتهه
میروم جوگیان گفتند که کاری نباید که ازو فایده اینکس برسند
و عاقبت مذلت پیش آید و هر هیچی را که نتواند بسر برد و تقویت

۶۶

میدهم خاصیت هر دو چیز بیان کردید گفت که من ضعیف و بیمار بودی

بجان رسیده ام هر کس بمن عنایت کنید پسر گفت تو که جوان گری

چه سکار کردی که یکروز هم شکم پر نکردی و الحال که جوان خواهی شدی بچه کار

از دست تو چه کار خواهد بر آمد بهتر آنست که کیمیا یعنی رسایان بکرم نشد

که چند روز یکه زنده بمانم بفراغت بگذرانم درمیان پدر و پسر اتفاق

که یکچیز را طلبید و هر دو بجنگ پیوستند راجه بکرماجیت سرسی ور سایان

هر دو چیز با بها بخشید و گفت که من راجه بکرماجیت ام اگر شما را امیجی و کاری

باشد نزد من باوجین بیائید انشا الله تعالی دریغ نخواهم کرد و مطلب

خواهد رسید از برهمنان رخصت شده در اوجین آمد پتلی بسیم گفت

که ای راجه بهوج هر کس این قدرت داشته باشد لایق سنگهاسن است

پتلی بیست و یکم چون راجه بهوج ساعت دیگر خوشش کرد و خواست

که بر سنگهاسن

هر جا و هر مقام و هر مجلس غریب تربیت راجه سخن جوگیان تصور بکرد

و جوگ باوری در پا کرده رود تر در کنگ رتن کوه رسید بیرکان باهیه

جوگی را دید که بر بیدم آهن نشسته و در عبادت حق تعالی مشغول است

راجه از دیدن جوگی خوش شد و بخاطر آورد هر کس که باین طور زهد

و تقوی را در پیش دارد هر چند که در کوه و بیابان باشد هیچ غم ندارد

و بیرکان باهیه راجه آنچه شنیده بودم آنچنان دیدم چه خوب شد

که دیدار چنین بزرگی میسر آمد بیرکان باهیه جوگی از شنیدن سخنان راجه

چشم بکشاد و گفت بنشین راجه بکرماجیت گفت که من تعریف

شما شنیده راه دور و دست طی کرده آمده ام امروز دانستم که ما هنر

در دنیا تولد شدم که بدیدار مبارک مشرف شدیم در ضمن سعادت خود

میدانم جوگی التفات بسیار نمود و خوشحال شده سه چیز براجه داد

انصرام این نباشد مناسب نیست که مرتکب بران کار نسوودای راجه

مرالعنایت الهی همه چیز میسر است اکنون بخربیت درسهر او چنین برویید

چند روز که در عمر تو باقی اید بفراغت بگذرانید که باز وقت گذشته و عمر

از دست رفته و تیر از کمان جسته بدست نمی اید اگر تو میخواهی که بملک رزین

کوهی رفته سرکان با همه جوگی را ببینی ممکن نیست و در انجا میوانی شدید

تو پرورده بنعمت هستی ما با تنکه با این همه محنت گرفتاریم بصد جفا

انجامیرسیم از تو جفا یکروزه حیران خواهد کرد اخر بتو ضرر جان خواهد شد

بهتر است که در ملک خود بروی ایام خوشحالی را از دست ندهی

و بجفا و جور مبدل نسازی راجه گفت مردی که با ترود باشد پیش او

ولایت
راه دور و دست دجفا و ظلم مساوی است و دانشمند و عالم در هر

که برود عزت و حرمت او بیفزاید و هر کس که زبان شیرین داشته باشد

هر جا او مقام

۱۸۴

که مرد بزرگ هستی و ترا غمناک می بینم و مرا از سایه احوال تو رحم

بسیار آمده کیفیت خود را مشروحاً ظاهر کنی شاید که بعنایت الهی

علاجی توانم کرد آن شخص گفت من راجه بک ولایت بوده ام و برادر

خوردم مرا مغلوب کرده بقوت و غلبه مرا از ولایت بدر کرد چون مدتی از

دوازده سال گذشته رحلت فرموده بود و من برادر خورد را نسبت بر ور

و پرداخت وی کرده بودم در عوض آن مرا این جزای داد و هر چند

که بردرگاههای قرب و جوار رفتم و مدد خواستم از هیچکس مدد نیافتم اکنون

از زن و فرزند مهاجرت و مفارقت ورزیدم و درین ورطه ناکامی

افتاده ام راجه بکرماجیت گفت خاطر جمع دار که آن برادر خود را

بمن نما انشاالله تعالی بتهدیدات خود او را هزیمت توانم داد چون

او را یقین شد که این راجه بکرماجیت است تصور کرد که این مرد

یکی چهارپایی دویم جبّه سیویم چوب دستی و خاصیت این هر سه چیز آن
بگفت که هر چند فیل و اسپ و آدم برین چهارپای تصوّر نماید و چوب
را در دست گرفته می گوید همه بصورت جاندار شده خیزند اگر غنیم
زور بازو باشد در ساعت مردو سازند و اگر چوب را از دست خصم
بگیرد و بس بگوید بیجان شده بجای خود بمانند و از جبّه هر چه زر و مال و
جواهر و طعام و هر جنسی از اجناس طلب نماید حاصل گردد آن تمام
تفصیل بیان کرده راجه را وداع کرد و خود باز دم بالا کشیده بحالت
اصلی در عبادت مشغول شد و راجه آن هر سه چیز گرفته بجانب
اوجین متوجه شد در اثنای راه شخصی را دریافت که غمهای عالم اورا
گرفته و او هیچ وجه گشایش ندارد و احوالش از جمله وجوهات بیک
و پریشان است چون راجه او را دید پرسید که تو کیستی از چهره تو طاهر میشود
که درد از

بر تخت بنشاند و ان ولایت را بروی مسلم داشته و جمع متوطنان
ان ولایت را در ملازمت راجه خاصه ساخت زیاده از دستور سابق
نجد متکاری پیش امد راجه او را مستقل ساخته رخصت خواست
و در محل رخصت ان هر سه چیز بان راجه بخشید و خود جوک ماورسی
دریای کرده با وجین امد پوتلی بیست و یکم گفت ای راجه هر کس که
اینقدر همت داشته باشد بر سنگهاسن بنشیند راجه بهوج چون
ساعت دیگر خواهش کرد خواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی
بیست و دویم گفت ای راجه بهوج هر کس که اینقدر همت داشته باشد
بر سنگهاسن بنشیند راجه بهوج پرسید که چگونه پوتلی گفت
راجه بکرماجیت ساگر بده نام وزیری داشت و ساگر بده پسر نام پسری
بود هر چند که پدر نصیحت میکرد و هنر نه اموخت اصلا در خاطر او

پوتلی بیست و دوم

بوقوع خواهد آمد فی الحال دویده در پای راجه افتاد و گفت

یقین آوردم که از دولت راجه بکرماجیت مقصود من حاصل خواهد

شد رهنمونی کرد راجه در ولایت خود آورد راجه بکرماجیت چون نزدیک

شهر رسید چند صورت از فیل و اسپ و آدم بر بازوی آن جهار پایه تی

نوسه و چوب را بدست گرفت هی کرد جمع صورت ها جاندار شده

پیش راجه ایستاده شدند و راجه بکرماجیت برادر او را پیغام فرستاد

که راجه سما بید و ما بجنگ حاضر است اگر تاب جنگ داری زود حاضر

شوید و الا نه در لحظه خاکپای لشکر ما خواهی شد بمجرد شنیدن خبر آمدن

راجه اهم بجنگ در پیوست چون این فیلبان و اسپان و آدم جا صفت

دیوان و اشده تمام لشکر غنیم را بجا گرا بر گردند و بعضی ها گریخته

جان بسلامت بردند راجه بکرماجیت آن راجه مظلوم را در آن شهر برد

و بر تخت

دران دیواله بنشست چون یکپاس شب بگذشت هست
عورت ازان حوض برآمده بدیواله درآمدند پیش مهادیو سجدهٔ
عبودیت کردند بعد ازان شروع در رقص نمودند چون صبح رسید
از دیواله برآمده وان همه دران تالاب غوطه خوردند و فرو رفتند سنگربده
خواست که در آب درآید و همراهی انها کند چون پای در آب انداخت
آب را مانند اتش سوزان یافت ازین امر بسیار تعجب شد و بخاطر او رد
که الحال کم و بیش علم خوانده ایم بهتر ازین سوغاتی براجه نیست
مناسب انکه زود در خدمت راجه برسم و این کیفیت را بگویم تا ساید
که راجه درین تالاب تواند در آمد سنگربده بجانب اوجین راهی شد
بعد از طی مراحل به اوجین رسید و در خدمت راجه مشرف شد
راجه دریافت که سنگربده در خواندن علم کامل شده است راجه

اثر نشده هر چند که میگفت ای پسر هر که علم دارد همه خیر دارد و در هر مجلس
که برود حرمت یابد هر گز روی غم نه بیند سنگو بده پسر وزیر را هیچ سود مند
نشد بعده چون ساگر بده فوت شد بمذلت گرفتار شد و در هر مجلس
که رفت حرمت نیافت و انچه اموال از وزیر مانده بود باندک
فرصت ضایع کرد و نصیحتی که پدر میکرد یاد آورد و گریه کردن گرفت
و در هر وادی محنت دیده بخاطر آورد که تحصیل علم جایی باید
همان قرار نخود داده از خانه بر امده راه دراز گرفت تجایی رسید
که برهمنان معابد براه خدا عز و جل تعلیم میکرد و سنگو بده پسر وزیر
نیز در ملازمت ان برهمنان رفته شروع در خواندن کرد
شب و روز در تحصیل علم نموده از برهمنان رخصت شده بطواف
تیرتهان بر امد بجایی رسید که بکناره حوض کلان یک دیو مهابل بود است
دران

اگر پیش همراهی مایان واری بیابی راجه بدنبال ان زنان بر امد
دید که ایشها در حوض در امدند و فرو رفتند راجه نیز بدنبال ان غوطه
خورده در اب فرو رفت ان شب زن برگسته پیشوا آمدند و
تعریف راجه بکرماجیت بنیاد نهادند و دست گرفته در شهر خود بردند
راجه از دیدن ان شهر متحیر شد که عمارت ان شهر از نقره و طلا و در جا
از جواهر تصویرات و ستون و چهجه از یاقوت و زمرد و دیواران ان شهر
بالتمام مرصع کاری بسیار کرده اند راجه پرسید که شما چه کس هستند و این
شهر چه نام دارد زنان گفتند که هشت سده شنیده باشیم و این
عمارت از ان هست تو همین بسیار رسید اگر دیدیم اگر تو بودن خود در ینجا
شهر قرار دهی مایان همیشه در خدمت تو ایستاده باشیم راجه بکرماجیت
گفت من راجه یک ولایت ایم مردم بید خواند بسیار برهمنان

فرمود تو که بولایت ها بسیار سیر کردی چیزی عجایبات هم در

نظر آوردی سنگربده حقیقت آن هست عورت بتفصیل بیان

گو راجه سنگربده راز رو مال بسیار مرحمت فرمود و خود جوگ ناوری عے

دریای کرده متوجه انجد و شد باندک ساعت بدانجا رسید هو

که سنگربده نشان داده بود همچنان یافت راجه در دیواله سری مهادیو

رفت و سجدات عبودیت بجا آورد و بیک گوشه قرار گرفت

چون یک پاس شب بگذشت آن عورت که در خوبی نهایت سند

خود را بزر و زیور آراسته از تالاب بر آمده در دیواله مهادیو سجده نمود

شروع در رقص کردند راجه از دیدن آن عورت و بیرون و دور محض

متحیر شد از حوران بهتر دید تمام شب تماشا کرد چون وقت طلوع

و غایب شدن عورت از دیواله بر آمده راجه را گفت ای راجه

اگر

یکروز شکم سیر نخورده ام بنابران از خانه برامده دربدر میکردم و دوروز
نیست که بفاقه گذرانیده ام ازان وقت که از خانه برامده ام از هیچکس
چیزی طلب نکرده ام الحال بشما چنین بزرگی مشرف شدم تو مرد ای
دولتمندی نمای چیزی چنان عطا فرمای که زن مرا از خانه بدر کرده
از خود آمده به بر دو این نیکنامی تو باقیست حاصل کرد دراجه را
بر احوال او شفقت آمد و ان هشت لعل بدست برهمن داد و گفت
که یک لعل را فروخته خرج تمام عمر خود و فرزندان خواهی کرد و سوای
این ترا اگر چیزی در کار باشد در اوجین بیائی هرچه خواهی طلبید
خواهم داد این بگفت و از برهمن رخصت شده در اوجین درامد
پوتلی بست دویم گفت ای راجه بهوج هر کس اینقدر همت داشته باشد
برین سنگهاسن بنشیند پوتلی بست سویم چون راجه بهوج ساعت دیگر

وغیره میدارم اگر من اینجا باشم انهارو دار انجا بدر روند و عذاب

کلی میشود بنا بران ضرورست که بلا دست ان برهمنان بمعاوند

رفته خود را حاضر سازم و اینکه شمارا دیدم غنیمت شمردم الحال کرم

کرده رضا دهید که بجای خود برویم هر چند که ان زنان راجه را در

خواستند که چند روز مهمان باشید راجه قبول نکرد و رخصت شدند

در محل رخصت ان هشت سده هشت لعل براجه دادند راجه ان لعلها

گرفته بجانب اوجین روان شد در اثنای راه برهمن را دید که بسیار

و برانتخوان او گوشت نمانده راجه او را پرسش نمود که ای برهمن ترا

بسیار غمناک می بینم چه غم داری برهمن گفت که مفلسی مرا زیر

گرفته ست امروز زن مرا از خانه بدر کرده و گفت هر جا که خاطر

باشد برو که ترا نیخواهم روی تو نه بینم ازان هنگام که در اردو و امده ام

برهمن بران دروازه زهد میکرد و دوازده سال برامده بودند که
هنوز دیوی مهربان نشده بود درین اثنا نظر راجه بکرماجیت بران
برهمن افتاد و از احوال او پرسش نمود زاهد احوال سرگذشت را بیان
کرد راجه بکرماجیت را بران برهمن رحم آمد و گفت که خاطر جمع دار
انشاالله تعالی بوسع امکان خود سعی میکنم و از کرم الهی امیدوارم
که مدعای تو بحصول رسد راجه بر سر دروازه رفت و ملهم حق تعالی ربانی
راند و به بهگوتی التجا آورد و چند روز بفاقه گذرانید بعد از سه روز بهگوتی
گفت ای بکرماجیت اگر صد فاقه کنی هیچ فایده نخواهی یافت و در دروازه
وا نخواهد شد و یکی از بزرگ که بتیس لچهه باشد و خون خود در السر دروازه
بریزد انوقت دروازه بکشاید اگر فرزند و برادر همراه داشته باشد بر هم خند که
شند و بس تیز اند بر و است نزد راجه بکرماجیت تیغ از نیام بر آورد

وخوبست که بر سنگهاسن نشیند توتی بیست سیوم گفت ای راجه بهوج
هر کس اینقدر همت داشته باشد برین سنگهاسن نشیند راجه بهوج
پرسید چه قدر توتی گفت روزی راجه بکرماجیت بسیر ولایت برآمده بود
در هر ولایت که رسید از احوال مردم مسردین و مسافران و عابدان
و زاهدان مطلع شد که کسی مستمند حاجتمند باشد در دفع آن سعی ها نمود
روزی در کوه نیلا کربت رسید در انجا دیواله کامکهیا دیوی بود
پیش آن دیواله یک حوض پر از سندور رس بود و دوازده هزار کس در آن
بسته اند هر کس که آن سندور رس را بخواهد بر سر دروازه زاهد کند بعد از آن
اگر کامکهیا دیوی مهربان شود تفاول کند دروازه حوض واشود و
هر چند آن زاهد بخواهد از آن حوض سندور رس بگیرد و خاصیت آن سندور
هست که اگر در یکمن مس اندازد تمام مس طلا خالص گردد و در دیواله یک

برهمنی دران دروازه

داشته باشد برین سنگهاسن نشیند چون ساعت هم درین افسانه
درگذشت راجه بهوج بار رفته ساعت دیگر مقرر کرد پوتلی بست و چهارم
چون راجه بهوج بر ساعت مقرر خواست که بر سنگهاسن نشیند
پوتلی بیست و چهارم گفت ای راجه بهوج هر کس اینقدر همت داشته باشد
برین سنگهاسن نشیند راجه بهوج پرسید چگونه پوتلی گفت نوربندر نور
نام شهری بود دران شهر دهنپت نام ساهوکار زر و مال بیعدد داشت
کرور دهوج خطاب آن ساهوکار چهار پسر داشت چون اجل بسر
رسید هر چهار پسر را طلبید و وصیت کرد که بعد از من همه برادران
باخلاص باشید در خانه شمایان از هیچ چیز کمی نخواهد شد و دولت
روز افزون خواهد شد و اگر سخن من در گوش نخواهید کرد همه را کلفت
شمایان دران خانه رود نقصان خواهد افتاد و این دولت در اید

و بر حلق خود کشید اندکی خون بر آمده بود که بهکوتی حاضر شد و دست راجه

بگرفت و او بهاگفت و دروازه حوض وا کرد که ای راجه چند آنکه مرا

در کار باشد بگیر راجه بکرماجیت گفت که مدت دوازده سال است

که این برهمن بجهت طلب شد و بس برین دروازه بر بند و فاقه گذرانیده

بهر قدر که این برهمن را در کار باشد مرحمت فرمایید بهکوتی گفت

ای برهمن آنچه بتوانی بگیر برهمن فی الحال برخاست آنچه توانست

برداشت و بجانب خانه خود راهی شد راجه بکرماجیت نیز از بهکوتی

رخصت شده همراه آن برهمن روان شد چون خانه برهمن نزدیک بود

از آنجا راجه از برهمن رخصت خواست برهمن دعا جان داری راجه گفت

که نام نیکوی تو در جهان تا قیامت باند راجه از برهمن جدا شده در

اوجین آمد بوی بت سیوم گفت ای راجه بهوج هر کسی که چنین سخاوت

داشته باشد

ساهو از دیدن اینحالت تعجب نمودند که پدر ما فرموده بود و این
چه باشد روز دیگر کیفیت را در محل خویشان و اقربان ظاهر گردند و
موجب این هیچ کس نفهمید روز دیگر بملازمت راجه ان شهر ظاهر
گردند راجه بوزرای خود رسید هیچکس نتوانست بیان نمود بعد از ان
بهر ولایت رفته پیش راجهای نامدار کور گردند چون هیچ سبب این معنی پیدا نشد
در خدمت راجه بکرماجیت راهی شده باوجین رسیدند خبر یافتند که راجه
بسیر ولایت مراجعت فرموده است از انجا برگشته در شهر پرتهان که
الحال مونکی پین اشتهار دارد رفتند و در مجلس اهل خبر ظاهر ساختند
هیچکس جواب مطلب ایشان ندارد درهمون شهر سالباهن نام
پسر باسک ناگ که بادشاه ماران است می بود این سخن بسالباهن
رسید او گفت که پسران ساهوکار نزد ما بیایند من میتوانم صورت

زمان بد خواهد رفت ما توانند و در میان برادران اخلاص خواهند داشت

و انقیاد حکم برادر کلان خواهند نمود اگر مشترک نتوانند ماند ما چهار کوزه

در زیر چهار پایه پلنگ ما دفن کرده ایم شما هر چهار برادر متصرف شوند

و مطابق آن اموال ما را قسمت نمایند و در میان یکدیگر با اخلاص باشند

این بگفت و خود ازین جهان رحلت کرد پسران موافق وصیت پدر

یکجا و از مال مشترک گذرانیدند بعد از دو سه سال که نامی است باین برادر

و برادری است طامع مال در میان ایشان کلفتی پدید آمد و وصیت پدر را

طمع زر بر ایشان کارگر شد هر چهار برادران بالا بر آن پلنگ رفته غمناک هر پایه

را بایستد فراخور طالع قسمت کردند زمین را کافتند چهار کوزه از زیر

چهار پایه بر آمدند چون کوزه ها را وا کردند یک کوزه گل بر آمد و در دوم می

انگشت و در سوم استخوان و در چهارم سبوس گندم و ایشان

سه برادر دیدن

کرده سالباهن نام نهادند و خود باز بمقام رفت چون بسن تمیز
رسید با کودکان بازی میکرد و انچه می شد و در دلی میدید نشست در زمان
طفلیت او را اگوش هوش سالباهن رسید که یک جماعه مهاجنان
در پر پتهان اند و ظاهر میکنند که در محل فوت پدر الیشان برا الیشان چهار
کوزه پر از طلا داده بود چون کوزها را آوردند زر نیافتند چنانچه تقصیر
کوزها سابق مثل بیان گشته الحال شهر بشهر و ولایت بولایت میگردند
هیچکس نشان نمیتواند کرد که موجب چه باشد سالباهن گفت که
پسر ساهو را نزد من بیارید این معامله را نشان میدیهم مردم شهر از
شنیدن این سخن متعجب شدند که این کودک بچه نوعی نشان خواهد
کرد می باید از مو فی الحال پسران ساهو را پیش سالباهن آوردند
پسران دهیت ساهو حقیقت را ظاهر ساختند سالباهن گفت که

الفعاله فیصل وا تفصیل تولد سالباهن که بسیوال که در شهر تهان
دو برهمن بودند و یک همشیره بیوه داشتند در ایام سرس او را کتخدا
کرده بودند بقضای الهی شوهرش فوت شدان دختر همراه ان
برادران ماند و برادران گدائی کرده اوقات را بسر می بردند
روزی ان بیوه بغسل دریا رفته بود دوران محل راجه باسک در انجا
عالب امده
گذر کرد از دیدن ان دختر باسک بهوش افتاد و شهوت
خبردار
بان بیوه شهوت نموده او حامله شد بعد از مدتی این برادران
شدند چه بینند که حمل نمایان شد از روی شرمندگی همشیره را از خود جدا کردند
چون این خبر براجه باسک رسید از احوال او خبردار شد بعد از
ایام مقرری پسر تولد شد راجه باسک آمده او را در بغل گرفته دعا
کرد که نام نیکوی این پسر تا قیامت تواند ماند و از برهمن علاحده بسیس
کرده

کشتند از آن روز حرمت سالباهن در آن شهر بیشتر شد و راجه آن
شهر پسر بد است سالباهن را بفرزندی برداشت و پرورش نمود
و کلان شد چون بعد از مدت مدید راجه بکرماجیت از سیر ولایت
در اوجین رسید این خبر براجه معلوم شد که بطور معامله را در شهر پیتهان
یک کودک رفع نمود و جانبین فهمیده رفتند و باخود راضی شدند و الحاصل
راجه پرتیهان او را بفرزندی خود داشته است راجه بکرماجیت از شنیدن
این فاتحه متعجب ماند و خواست که آن پسر را باید دید با جمع حشم خود متوجه آن شهر
شد منزل بمنزل در انجا رسید و مردم شهر از دیدن لشکر راجه بکرماجیت
ترسیدند و وهم کلی در دل ایشان فتاد راجه بکرماجیت بلشکر خود نمود
که در شهر قتل عام بکنند برای انکه اگر درین کودک حالتی و برکتی خواهد بود
البته جلو ایشان نخواهد داشت فردم لشکر راجه بکرماجیت و مردم

پدر ساهایان بموجب اموال خود را در حیات خود قسمت کرده داده است

مطابق همین کوزه متصرف شوند خرخشه نامسموع متصور نیست

پسران ساهو گفتند که وجه ساالباهن گفت در قسمت هر پسری که

کوزه پر خاک آمده املاک سکنی و عمارت و جاها ازو باشد و هر برادری

که برای خود منزل خانه بخواهد باو زر داده بگیرد و در قسمت شخصی

که کوزه انگشت امد زر و مال و طلا ازو باشد و در حصه پسری که کوزه

استخوان آمد اسب فیل و مواشی براو مسلم باشد و در قسمت پسری

که سبوس گندم و شالی آمد ذخیره غلات در حصه او مقرر باشد چون

دهنپت ساهو این چهار چیز را برابر جمع کرده بود و در هیچ چیز کمی ابدا نیست

پسران ساهو از شنیدن سخن ساالباهن تسکین گشتند و در پای ساالباهن

افتادند و چیزها پیشکش گذرانیدند رخصت شده بولایت خود را گشتند

راجه بکرماجیت بسیار زخمی شدند و اکثری بجاک برابر گشته چون شب شد

راجه باسک آمده ماران را حکم کرد که تمام لشکر راجه بکرماجیت را منهدم

سازند راجه بکرماجیت دید که تمام لشکر را ماران گزیدند و لشکر بیهوش

افتاد و بیجان شدند و تحقیق نمودند که سالباهن پسر باسک است

این لشکر ماران بمدد او بحکم راجه باسک آمده اند پس راجه بکرماجیت

راجه باسک را یاد کرد چون باسک دانست که راجه بکرماجیت پرستش میکند بر ما شتافت

است و گفت هر چه بینی مار مصاحب من است از من خواهد بخشید از تمنعی

راجه باسک بسیار بر راجه بکرماجیت در حق وی مهربان شد گفت الطلب

هر چه اراده تو باشد راجه بکرماجیت ابحیات طلبید نشست که لشکر ما از سر نو

زنده شود راجه باسک کوزه ابحیات براجه بکرماجیت داد راجه آن

کوزه را گرفته در لشکر خود آمد که همه را زنده سازد درین اثنا بر همان پیدا شدند

انسهر را تقبل می آوردند راجه انسهر با مقاومت بند آمدست و چیزها
و تحفهای نفیس جهت پیشکش راجه بکرماجیت تیار ساخت و میخواست
که حلقه عبودیت در گوش و غاشیه طاعت بر دوش نهاده بشرف
پابوس راجه بکرماجیت مشرف شود این مصلحت سالباهن شنید
پیش راجه آمد و گفت من در خدمت شما نشو نما یافته ام انشاالله تعالی
من فکر این لشکر بکرماجیت بهترین وجه توانم کرد شما هیچ غم مخورند
سالباهن راجه باسک را یاد کرد و مدد راجه باسک خواست التماس
کرد که همه این تصویرات فیل و سوار و پیاده ام که در ایام طفلیت از گل ساخته
بعنایت الهی جاندار شده بمقابله لشکر راجه بکرماجیت بجنگ پیش آیند
همین راجه باسک گفت همچنان باشد که تمام تصویرات جاندار شده
بجنگ پیوستند تمام روز جنگ عظیم واقع شد و مردم لشکر
راجه بکرماجیت

۲۰

کوزه انجبات بدست هر دو برهمنان داد و خود از افتادن لشکر خود

غمناک شده برگشت اما غم این بود که برهمنان دشمن از من با امید رسید

انجه زود در بر راجه باسک رسید و یک کوزه دیگر همراه آورد و بر لشکر راجه بکرماجیت

پاشید و تمام لشکر راجه بکرماجیت زنده شد مدعای آوردن انجبات

راجه باسک همراه خود این بود که اگر بار بدست راجه خواهم داد بار دیگر

خواهد بخشید و لشکر مرده خواهد ماند مرا مناسب نیست بنابران همراه خود

آورد و لشکر راجه را زنده ساخت و با وجین رخصت داد و پتلی بیست و چهارم گفت

ای راجه بهوج مثل راجه بکرماجیت پیش ازین صاحب همت نگذشته و بعد ازین

هیچکس تولد نخواهد شد که لشکر غنیم را زنده سازد و لشکر خود را مرده نگذارد

و سوال احدی را رد نکند هر که این طور همت داشته باشد بر این سنگهاسن نشیند

حکایت پنجم چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد و خواست که بر سنگهاسن نشیند

و راجه بکرماجیت را دعا گفتند یکی از برهمنان گفت که ازین مردم
ما یان کسالیش خواهد شد پس راجه آمد بد راجه گفت هر اراده که شما
باشد من طلب نمایند که بجا ارم انشاالله تعالی در وصول ان سعی ممام
برهمنان گفتند ما یان طلب آبحیات ایم اگر تو الی این پیدا کرده بده
ترا صواب عظیم خواهد شد راجه بکرماجیت پرسید که شما از کجایی آمدید
برهمنان گفتند که ما کس سیالباهن هستیم چون در جنگ او و شما مردم
برهمنان بسیار زخمی شده اند و اکثر فوت شدند بنابران میخواهیم اگر
آبحیات بدهی مردم خود را زنده سازیم راجه بکرماجیت بخاطر آورد
که ایشان وابسته دشمن باشند اگر دشمن دانسته نمیدهیم ناامید میروند مناسب نیست
بهم ما و ابسته لطف الهی است همه کس را بکمرتبه باید مرد و مردم لشکر ما واده
باشند اگر مقصود دشمن از ما بر آید ازین چه بهتر راجه این اب وابسته بخاطر آورده
کوزه

فرو اخواهی می باید که تمام عالم تلف خواهد شد در اجه گفت در ولایت من وحل
نخواهد کرد چرا که از خود سیده ایم که دل ما در حق رعایا مهربان است قطعاً من زیاده
نشده و باطن من خوشنود است و هیچ عاید و زاید را از خود نرنجانیده ایم
و با ایشان بحث علم نموده ایم که از انجا از خاطر ایشان رسید و هر کس
که از مستوطنان بنام حق تعالی از من چیزی طلب کرده قلیل و کثیر باو داده محروم
نکرده ایم و هر کس از مستوطنان بلده اوجین و غیره که تعلق است اراده حساب
کردند با تعمیر نمودم و جاه و خیرات بمعنی نیکی است و در چهار الصد محبت میسر
نیشد و از الفضل ایزدی با انصرام رسانیدم و در عبادت حق تعالی
چنانچه بودم انچنان هستم و از اطاعت و بتها و برهمنان و کلانتران
بیرون نرفته و از هیچ جهه خود را معاف نداشته ام و همیشه رای ما و وکلا در
من موافق طبیعت ما عمل میکنند در حق رعایا و جمیع خلایق مهربان اند و انچه

پوتلی بیست و پنجم گفت ای راجه بهوج هر کس که چنین قدرت داشته باشد بالای این

سنگهاسن نشیند راجه پرسید چگونه پوتلی گفت روزی راجه بکرماجیت بر

سنگهاسن نشسته بود یک نجومی آمده راجه را دعا کرد پرسید که علم نجوم را

بکجا رسانیدی برهمن گفت تمام خوانده ایم و در چهار کتب واقف

شده ایم آنچه گذشته است دیده ایم و آنچه میگذرد و خواهد گذشت همه معلوم است

وار رفتار و گفتار آدمی تمام حقیقت نیک و بد بر من ظاهر است راجه بکرماجیت

آنچه لعل و جواهر پوشیده بود تمام باو بخشید و گفت آنچه گذشت گذشت

آنچه در پیش دارم آن است که رعایا از من راضی شده آبادان و معمور خواهند شد

نجومی در جواب گفت که سنیچری روهنی تجهیز کرده بخانه منگل می آید تا باشند

که تا دوازده سال قحط خواهد شد راجه گفت ان شاء الله تعالی در ولایت ما

قحط نخواهد شد نجومی گفت ای راجه تو چه میگوئی که این قحط آسمانی است

فرو جوابی دید

که محبت گرفتار بعد تمام غم بر آوست احوال با برهمنان گفته که از سبب
نحست خلایق خواب و استخاره با همه برفت چه باید کرد بعده مصلحت
بو رای برسید و شروع در جگ نمود و زر بسیار به برهمنان داد ولیکن
هیچ سودمند نشد بعد از ان برهمنان و فاقه گذرانیدن گرفت راجه اندر
را بر احوال راجه بکرماجیت رحمت آمد و از آسمان آواز داد ای راجه بکرماجیت
هر چند خیرات کنی و نفاقه گذرانی فایده نیست مگر کسی که در ملک تو
بتیس لچهنه باشد و بخوشی خود سر خود را از تن جدا سازد و مردم شهر
خون او را در تمام شهر بپاشند از مان بیارد و جمع خلایق از این قلت
خلاصی یابند غیر از این علاج دیگر نیست راجه از استماع این آواز خرم
شد در خاطر آورد که بتیس لچهنه از ما که بهتر باشد علی الصباح وکلا و ارکان
دولت را حاضر ساخت و راجه از روی خرمی و خوشدلی جمع مردم را

علوفه بهر قوم قرار داده ایم با نهامی رسد هیچ احدی تغیر و تبدیل نیست

و بر همنان و چهتری و بیس و شودر هر چهار قوم در دهرم [illegible] قدم آید

ازینجهت یقین است که در ولایت من قحط نخواهد شد این بگفت و

نجومی را خیرات بسیار داده رخصت فرمود چند روز راجه بکرماجیت

بان نجومی صحبت است و درین اثنا وقت برسکال رسید باران رحمت الهی

کوتاهی کرد اصلاً و مطلقاً یکقطره از آسمان نچکید مردم و حیوانات و جمیع جانداران

از قلت کاه و آب و غلات گرسنگی به هلاک رسیدند و درختان در عین موسم

برسکال بی برگ و بار شده چون هیزم خشک نمود ارکشتند راجه بکرماجیت

از محنت خلایق بغم و الم گرفتار شد و بخاطر آورد و در جایی که کسی را رنج باشد

محنت و بلوی باو میرسد و هر که در خانه کلان باشد اگرچه بر او چیدان

محنت نیست اما او نیز در غم است همچنان راجه هم محل و ملک و ولایت

که محنت گرفتار آید

راجه بهوج هر کس که به محبت دیگران خود را گشتن و هندو غم انهارا بر خود گذارد و هم کس قابل نشستن این سنگهاسن باشد راجه بهوج باز مانده ساعت دیگر قرار داد پوتلی بست و ششم چون راجه بهوج بساعت مقرر خواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی بست و ششم گفت ای راجه بهوج هر کس همین قدرت داشته باشد قابل نشستن این سنگهاسن است راجه بهوج پرسید چگونه پوتلی گفت وقتی که دیوراج اندر بر سنگهاسن نشسته بود جمع دیوتها و گندهربان با پیران آمده سلام کردند بعد از ساعتی راجه اندر شروع در تعریف راجه بکرماجیت نمود که مثل او کسی در دنیا نبود و نخواهد شد دیوتها و گندهربان و ارباب مجلس اندر تحیر نمودند و بخاطر آوردند که این راجه دولتمند نیست که راجه اندر در مجلس خود تعریف او را از زبان مبارک اظهار میکند حد سعادتمندی ان راجه همان بود

مبارکباد داد که از لطف الهی امیدوار باشید انشاالله تعالی باران رحمت
نازل میشود و مردم را از کفن راجه بسکین بسد راجه غسل کرده رخسار خرات
نمود و سر و پای نو پوشیده و خوشبوئی بر بدن مالیده یکباره دریا رفته
نشست و مردم را گفت اگر شما یان تلف شوید و از گرسنگی بمیرید و من
تنها زنده باشم چه فایده و اگر بدله تمام خلق من تنها بمیرم و بخلایق نفع
رسد چه بهتر شد و از آرام دل خلایق من صواب عظیم حاصل گردد
این بگفت و شمشیر از نیام بکشید و بر حلق خود راند هنوز خون جاری نشده بود
که ابر بصورت دیو بر آمده دست راجه بگرفت بگرفت و گفت
چندین ظلم بر خود قبول بکن هر نوعی که اراده تو باشد همچنان خواهد بود
و باران رحمت الهی بسیار خواهد بارید همین گفته غایب شد و ابر بر آمد باران
باریدن گرفت و عالم گلستان و گلدار شد یوتلی بیست و پنجم گفت ای
راجه بهوج

خلقی عظیم با نهادها در هو پیوست و همه متفرق گشتند و جانوران ناخن دار
از شیر و تنبیک و از شنیدن آواز آن شیر در زمین خزیدند و جانوران
طیور از درختان رسیده در هوا شدند راجه گفت که غرنیش شیر این زمان
چنین نشنیده بودم شاید که درین شیر قوت بی نهایت باشد فی الحال
این ماده گاو بیچاره از ترس ظالم در پناه من آمده محافظت این بر من
لازم اگر رعایت ماده گاو در گذرم فی الحال این شیر آمده خواهد گشت
راجه بکار با جیت آن ماده گاو را تسکین ساخته خود بجان بازی ازان سر
مستعد شد و تمام شب نگهبانی ماده گاو نموده بیدار و هوشیار ماند چند مرتبه
شیر حمله آورده و راجه را هوشیار یافت چون طلوع آفتاب شد هر دو دیوته
بصورت اصلی آمدند و بر راجه آفرین گفتند چنانچه دیوراج اندر لطف
عمل نیک تو مشیر نمودند زیاده ازان چه دیدیم و تفاول کردیم بطلب هر چه

یکی از دیوتها باتبسم شود و بجانب دیگر دیوته نگاه کرد و بانگ بر گفتند که
روزی بکرماجیت خدمت راجه اندر کرده باشد از آن سبب اینقدر
تعریف او میکند و الا اینچه معنی باشد که آدم این زمانه باین چندر سیده
که اوصاف او را راجه اندر بزبان خود موصوف گرداند دیوته دیگر گفت
روزی بزمین رفته اینچنین مردی را بیاید دید فی الحال هر دو دیوته
از مجلس راجه اندر برخاستند و در اوجین آمدند راجه بکرماجیت بلباس
جوکیانه در ولایت راجهای دیگر سیر میکنند آن دیوتها در صحرا راجه را
یافتند یکی دیوته بصورت ماده گاو شیر دار شده در پناه راجه آمد و گفت
که شیر مرا دوشیده بخوری و مرا جان بخشی بنمای دیوته دیگر بصورت
شیر در دنبال او حاضر آمد و چنان غرید که زمین و زمان لرزیدن خورد و
هر جانور جنگل که در جنگ و بعضی در خواب و بعضی بچریدن مشغول بودند

خلق عظیم

دولتمند بیاید و او محافظت بکند و کسی از قول خود بگردد و قوت
و شریا بید و محتاجانرا اما امیدگذارد در روز قیامت از درگاه ایزد
سرخروئی نیاید و در دنیا هر گز روی فلاح نه بیند چنانچه من بامید واری
تمام نزد تو آمده ایم و عیال و اطفال خود را گرسنه و برهنه گذاشتم اگر کرام
کرده زود مرا رخصت فرمائی در عین انتظاری عیال خود برسم تا
انهارا جمعی پدید آمد راجه را بر احوال محتاج ترحم آمد و ان کام دهین را
باو نجشد و عرض بیاد بیش اورد که درین اضطرابی این چیز موجود دارم
انچه ازین کامدهین خواهی طلبید تو خواهد رسانید و بعد ازین اگر چیزی دیگر
خواهش باشد و را و چین پرستی تا مرا بر حسب استدعا رسانیده خواهد شد
محتاج رخصت شد و دعای جان درازی راجه کرد بوتلی نیست سیم ۲۶
گفت که ای راجه هیچ همه کس اندک نیکوئی میکنند بسیار میگوید و راحت
بکن

اراده تو باشد راجه گفت که دیدار شما هادود بوتار یافتیم زیاده ازین چه خبر

باشد که بطلیم و هر عمل بدی که در من بود از برکت دیدار شما یان

نجات یافتیم و آنکه شمایان اهل کرم شده دیدار خود را نمودند از جمع امور

و ساوی فانی نبید انم و دیگر بجز خدای عز و جل بغیری رجوع نکرده انم

و چیزی طلب ندانسته ام و خدای تعالی بر من کرم فرموده همه چیز زبند

خود عطا فرموده بهیچ چه محتاج نیستم و هرچه شمایان اهل کرم شده عنایت

فرمایند قبول داریم دیوتها یک کامدهین را آورده حاجه نموده خود به اندر لوک

رفتند راجه بکرماجیت کامدهین را گرفته متوجه اوجین شد چون نزدیک

اوجین رسید یکی از محتاجان آمده سر راه ایستاده شد دعا کرده و گفت

که ای راجه بکرماجیت بزرگان گفته اند هر کس که فراخور قوت و حالت خود

در مهم صاحب کاهلی کند و در خانه او دست هیچ یک نباشد و کسی از بیاد

دولتمند

رو بین باید که زدن صدای بلند بر می‌آرد نه چون طلا که هر چند کسی برزند
مطلقا آواز بر نیاید چنین سخنان با راجه کرده و بعده دانست آن مرد
راجه بکرماجیت است در دولتمندی و بزرگی او شکی هیچ نیست البته بهر
که پیش این مرد مفلسی و غریبی اظهار نمایم شاید که در حق من مهربان شد
فکر احوال من بکند اینچنین بخاطر آورده رخصت شده بخانه خود آمد روز
دیگر لباس که پوشیده بود از آن تغیر داده لباس غریبانه و پارچه کهنه پوشیده
در دیوال حاضر آمد راجه بکرماجیت پرسید که دیروز پیرایه دولتمندی پوشیده بودی
آن چه شد و امروز بسیار غمگین می‌بینم در شبی کدام حادثه پیش آمد
آن شخص گفت که قیمار باز هم پرورد خدا تعالی بمن فتوحی عظیم بخشیده بود
بآن لباس خود را آراسته بودم و شب دوش آنچه در بساط من بود تمام
کمال بر باد داده‌ام ترا امروز بزرگ و دولتمند دیده آمده‌ام شاید که اهل کرم

بتوفیق الله تعالی نیکی بسیار کرد و هیچ نمیگفت و آنچه حاجت مند
باحتیاج خود سوال نمود زیاده ازانچه در حوصلهٔ او می گنجید او می داد
و هیچ کس اظهار نمیکرد هر کس که چنین قدرت و همت داشته باشد
برین سنگهاسن بنشیند پوتلی هفتم چون راجه بهوج ساعت دیگر خواست
کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی هشتم گفت ای
راجه بهوج هر کس این قدرت داشته باشد برین سنگهاسن نشیند
راجه بهوج پرسید که چگونه پوتلی گفت روزی راجه بکرماجیت بسیر ولایت
رفته بود بجای رسید که بتخانه است بعمارت عالی و ان دیوانه درآمد
و سجدات عبودیت بجا آورد و به ادب بنشست بعد از ساعتی شخصی
پیدا شد نیز روزیور آراسته و پارچه نفیس پیراسته راجه از وضع او استفسار
کرد این مرد حقیر نیست دولتمند نیست که خودنمایی میکند تا نظر و
روبین

که باز بنده است میل زیاده میشود و انکسی که با زن خود صحبتی بکمال پیدا

کند بعد از فراغ مجامعت از وی دل میگردد و از چون هرگز آشنا نشناسد

و همیشه دل مرده باشد شاید که او بدیگری مایل شده باشد و در قمار

باختن دل را آسایش نمیباشد و هرگز دلگیری نمیگردد و آنکه را بدان خود

را برهم قرار داده میخواهند که بر خواب غالب آید هرگز نخسپد نمیشود و میل

بر طعام ندارند قمار بازی را پیش نهاد خود کند چرا که مثل قمار بازی

عاشقی نیست از قمار بازی سست و وزر دل بجای میرود و در قمار بازی

در اندک زمان از بسیار پیدا کنند و ما با قمار باز مردم با ان طریق الفت صحبت

شخصی از محبوب خود جدا شده باشد آن شخص را اندکی تربیت قمار بازی نموده آن

هر دو ازان هیچ چیز در دنیا خدا تعالی برابر او نه آفریده است را چه انکه ما محبت

از شغلان قمار باز تعجب نمود و بخاطر او در رو که نصیحت من با وفایده نخواهد کرد

فکر این بازی و احوال آن کنی راجه گفت اگر قمار بازی خود را باز اری انچه
وضع من با سبب ذر آمد او تو هیچ خود را معاف ندارم نشنیده که بزرگان
گفته اند سه کس سه عاقل نمیر شد اول تونگر که میل بفراغت داشته باشد
دویم گدائی که طعام لذیذ خواهد و پارچه نفیس سویم قمار بازی که قمار باخته
زر جمع کردن نخواهد اگر ترا میل بجمع کردن زر باشد قمار بازی یکبار ترک کرده مرا
رهنمونی کن بهر طرز که برار زر بدست رسد تا در آن کوشش نمایم قمار باز گفت
ای بزرگ بوده اگر حقیقت قمار باختن مطلع شوی هرگز این چنین نگوی که در عالم
از قمار باختن چیزی دیگر بهتر نباشد اینک من دم مطالبه تجربات میکنید و انچه تجربات
را کسی ندیده است اگر دیده باشد همین که باش گمان است والا نیست
قمار باختن است در انجهات نیست و انکه طعام لذیذ را مردم بسیار میل میکنند بعد از
سیر شدن بجانب طعام نمی توانند دید و قمار هر چند به بازد میل زیاده و بیشتر گردد
تا زنده است

میسازد و تقاول تنگ میکند و هرچه طلب باید میدهد آمید وارم
که شما دران کوه رفته وازان جاه اب براورده دیو را غسل دهی و سر خود را
پیش آوهی بعد ازان دیو برارنده سازد و انچه تقاول کند من طلب خواهم
کرد از توجه شما مدعا من بحصول خواهد رسید راجه همچنان کرد و خود را
بان کوه رسانید و بیستی اب ازنجا براورده ان دیو را غسل کنانیده بعده شمشیر
از نیام برآورد و بر حلق خود بکشد دیو حاضر شد دست راجه گرفت و گفت
بطلب هرچه اراده تو باشد راجه گفت اگر بر من رحم آوردی و شفقت فرمودی
هرچه این قمار باز طلب کند با و مرحمت فرمائی دیو گفت همچنان باشد قمار باز
هرچه مدعا دل میخواست طلب کرد در روز مطلب او حاصل گشت
راجه بکرماجیت از دیو و قمار باز رخصت شده جوگ یاوری دریای گرد
در ساعت باوجین آمد بویتال بست و هفتم گفت ای راجه بهوج هر کس انقدر ت

ودیه نیز

وایشک همین رجوع آورده ست ناامید بر کرده مشاب ندارد راحه بکرا حیت
گفت که حرمت بر تو و بر اخلاص تو عاشق همسطور باید که بسخنان دیگر نکرود
و کاری را که در پیش خود کرد باید که بران محکم شده بسخن غیری از رود بر
نکرود و آن کار را بنوعی بحد رساند که دیگری دران عاجز اید انکس زود
بمدعا خویش برسد انشاالله تعالی در آخر مهم تو صورت پذیر گردد و مقصود
خواهی رسید الحال بگو انچه در خاطر داری مراچه باید کرد در حصول مدعا
توجه وجه سعی نمایم قمار باز گفت رتن بهان کوهی ست بالای آن کوه
مهر هام دیو بیت و در پیش آن دیواله بکوی هیکل جاه ست و در ان
دیواله گاه گاهی وا میشود و همیشه مسدود میباشد اگر کسی سر پای گرده
محلی که دروازه وا میشود دران در آید و آب از ان جاه بر آورده اول بنورا
غسل دهد بعد از ان سر خود را بریده در پیش دیو نهد دیو مهربان شده او را زنده
میسازد

پرسیدان شهر چه نام دارد و از کسی آدم ان مردم را چه فایده میرسد رهگذر گفت
که پتیال پور نام انشهر است شنوفت سرانا ما نام دو بیست ماهان
باتفاق همدیگر در انشهر رسیدیم در سواد ان باغات بسیار دیدیم در با
غ قرار گرفتیم چون مردم شهر را خبر شد که رهگذری چند در باغ فرود آمده
اند مردم جمعیت کرده بر مایان دویدند و مایان از بیم جان تیرباری کرده
گریخته در جنگل در آمدیم انها هر چند دنبال مایان کردند نرسیدند بعد ساعت
الهی از دست آن مردوان جان بسلامت آوردیم و بعضی رهگذران
دیگر گفتند هر رهگذری که درین شهر میرود اورا گرفته در دیواله بهگوتی آدم میکشند
اگر چند روز کسی رهگذری نمی آید انسود آدمی را بزر خریده بعد از
کشتن آدمی بهگوتی مهربان شده تفاول نیک بمردم شهر می کند
و مدعا آنها حاصل میشود راجه بکرماجیت مجرد شنیدن این خبر برخاست

شنفتن
گشتن

داشته باشند قابل این سنگهاسن باشند توتی مبتسم چون راجه بهوج

ساعت دیگر جلوس کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند توتی تبسم

گفت ای راجه بهوج هر که اینقدر قدرت و همت داشته باشد برین سنگهاسن

بنشیند راجه بهوج پرسید که چقدر توتی گفت که بکرماجیت بسیر ولایت

برآمده بولایت راجه دیگر رفت و در دیواله مهادیو قرار گرفت و بعد از

ساعتی چهار کس رهگذری در انجا آمده نشستند و براجه بکرماجیت حرف

و حکایات شروع کردند رهگذریان از صورت و گواهی و اطوار شایسته

راجه را دریافتند که مردی دولتمند و بزرگ ست چون مدتی بحرف و حکایت

بگذشت یکی از رهگذریان گفت که ازینجا چند کروه جنگل ست در ان

شهری اباد انست چون نزدیک شهر رسیدیم مردم ان شهر هجوم کرده

بر بامهای میدیدند چون حیات باقی بود دلگیران شده زنده برامدیم راجه بکرماجیت

پرسید

از اخلاص کرد و گفت بگر بزو الاترا بار خواهند گشت آن رهگذر گریخته
و از نظر غایب شد راجه بهمشیره پیغام کرد و خود در آن شهر در آمده ایستاده
شد و گفت بکرم الهی مدعا آن حاصل شد و جان بسلامت برد
و از رفتن آن رهگذر بسیار دلگیر می بینم الحال نزد شمایان آمده ام زود
فرا گیرند و مدعای خویش بحصول رسانند ما نمیخواهیم که شمایان ناامید
بخانه خود بروند بنابران مردن خود قبول میکنیم که مدعای شمایان این سر
حاصل کرده والا بعنایت الهی القدر زور و همت دارم که اگر شمایان تمام
مردم شهر جمع شوند تا بموی من ضرر نتوانستند رسانید و اگر نخواهم همه شمارا
بخاک برابر کردانم اما چون عنایت کرده ام که اگر از جان من مهم دیگری
انصرام آید دریغ ندارم این نمیخواهیم که این همه شخص شمایان ضایع
شود راجه بهمشیره از پیغام گشته پیش مردم شهر آمده است و گفت

و چون پاپوری در پای کرده در ساعت بدانجا رسید چه بیند که یک
رهگذری بیچاره را گرفته دست و پای بسته بجانب دیوالیه سوبت بسیر ما
می برند و آن بیچاره بگریه و زاری بهر سو نگاه میکند و عاجزانه مینماید
شاید که کسی مهربان شده جان بخشی نماید و این همه مردم بجای
رقص کنان و سرود گویان این بیچاره را میبرند راجه بکرماجیت را بر
احوال او رحم آمد و گفت این بیچاره رهگذر را بدین از من فربه و اسوده
هستم مرا بجای این رهگذر بکشید مردم شهر بخاطر آوردند که این رهگذر روز
دیگر یکبار خواهد آمد چون نزدیک ما بیاید گرفته در قید نگهدارم راجه فهمید
که خیال این مردم باطل است میخواهند که مرا نیز و سنگسار بسازند شمشیر از نیام
برآورده بجانب ایشان دوید چون قوت راجه برابر هزار فیل بود
این مردم تاب نتوانستند آورد رهگذری را گذاشته فرار شدند راجه بکرماجیت

۱۲۱

قبیله را از دیهه بدر باید کرد اگر در ولایت یک دیهه متمرد و مفسد باشد
از تمردی آن دیهه در تمام ولایت خلل پدید شود باید که آن دیهه را
جلاء وطن سازد که ولایت از ضرر آنها بفراغت آبادان باشد اگر مجموع
ضرر رسد باید که زن و فرزند را که همه از انجا بدر رود که زن و فرزند همه
از برای آسایش جانست چون آرام نباشد پس لابد هر که بگذارد و تو
همچنین جان عزیز را بخاطر بگذری که هرگز او را ندیده باشی فدا میکنی
بسیار تعجب است مگر از ضرر کسی این دنیا مر از کسی با موجب دیگر در دل　بنماید
آوردی راجه بکرماجیت گفت که این جان خواه نخواه از تن میرود
پس چرا براه خدا صرف نشود و جان من خدا تعالی مخصص از برای
کار مردم آفریده است شمار و دا باسید و مدعا خود را بکنید هر چند
که راجه گفت آن مردم قبول نداشتند راجه شمشیر بدست خود گرفت

که زود باشد مرا بکشد و طعمهٔ بهکوتی بکنند که از مردن من هیچ خیر حاصل
شود نیکی مدعا همه سپاهیان بحصول رسد و خوش و خرم شده نجات یابند
خود بروند و نیز گوشت من بنعمت پرورده است از خوردن من
بهکوتی بسیار خوشحال خواهد شد ازین هر دو مطلب مرا ثواب عظیم خواهد
مردم از سخنان راجه بکرماجیت تعجب نمودند حالتی دیگر برین مردم ظاهر
شد و بخاطر آوردند که در عمر خود همچنین مردی بزرگ و مردانه ندیده بودند
بودیم که جان عزیز را بخاطر دیگری برباد دهد دیگر راجه بکرماجیت باشد
یکی از آن مردم گفت ای بزرگ من برادولتمندی نیستم مانشنیده که بزرگان
گفته اند که اگر در قبیله یک کس بد نهاد باشد از وسیلهٔ او تمام قبیله را بدی
و بدنفسی برسد و مردم قبیله را باید که او را از قبیله بدر کنند و در دهی اگر
یک قبیله بد نفسان باشد از آن سبب تمام دیهه را ضرر رسد پس آن

قبیله

مجلد گردانا دو علکرده از راجه وداع شدند پوتلی بیست هشتم گفت
ای راجه بهوج هرکس اینقدرت وهمت داشته باشد قابل نشستن
این سنگهاسن باشد پوتلی بیست نهم ۲۹ چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرد
وخواست که بر سنگهاسن بنشیند پوتلی بیست نهم گفت ای راجه بهوج
هر که اینقدرت وهمت داشته باشد لایق این سنگهاسن باشد راجه بهوج
پرسید چگونه پوتلی گفت راجه بکرماجیت در او جین بعدل والصاف
وغربت پروری مشهور بود از احوال برداری حکومت میکرد وهیچ احدی
در ملک وی که از نعمت دیگری باو میرسید گرسنه وتشنه نمیماند وجمیع
مردم از احوال فارغ البال بوده در عبادت ایزد بکار مشغول بودند
وجمیع مردم از روی جمعیت خاطر برهمن علم دان وغیره عالمان از قسم نادر و
وغیره جاجک وهر فقیری وغریبی وحاجتمندی هر کس که در خدمت

وبرحلو خود کشید منور اندا خون برآمده بود که بهکوتی بصورت دیوه

خاصر شد و دست راجه را گرفت و افتیها کرد و گفت چنانچه تعریف

افعال نیک تو شنیده بودیم زیاده ازان دیدیم الحال برو رحم آورده ام

بطلب هرچه اراده داری راجه التماس کرد اگر برمن رحم میفرمای

وشفقت مینمای ازامروز نگیسن مردم بارامی و هیچ جانداری را

زنجانی و بر مردم شهر زیاده لطف ارسانی کردانی بهکوتی گفت چنین

باشد راجه بکرماجیت از بهکوتی رخصت شده بجانب اوجین

راهی شد و مردم شهر بالتمامه خیلی راه همراه رابطه اند چون برسید

که این بزرکی از کستن مردم ما بامر اخلاصی بخشید و اگر به تمام روز در

چنین جست و جوی بودیم که کسی اوجی بیاید تا او را بکشیم و در بلا

خرابات هموار گرفتار بودیم الهی نام این راجه باقیام قیامت

مخلد کرد

۸۵

برسر گرفته میرود برهمن از احوال او تعجب نمود بخاطر آورد که این حکمت چه باشد آیا در خواندن علم من نقصان هست آیا دیدن فرخ خبری علامت دیگر چیاست که این علامت او را گرفته باشد و در شهر مکست و در همین تفکر می بود روزی بخاطر آورد راجه بکرماجیت در جمع علوم واقف است و علم من هنوز به کمال نرسیده آنکه در مجلس رفته سر برنهده شوم مناسب نیست از همین جا برگشته باز در تحصیل علم سعی نمایم و هر چه می‌خواهم دید علم به کمال رسیده است از زبان بالا بگفت راجه آمده راجه را خواهم دید الحال خوب نیست که در مجلس رفته سر برنهده شوم همین را بخاطر آورده برگشت چون اندکی راه طی کرد باز بخاطر آورد این قدر محنت راه کشیده برای ملاقات راجه بکرماجیت آمده بودیم او را نادیده برویم هم انهم مناسب نیست و برهمن متفکر بود که در

راجه آمده در دل امید بیشتی زیاده ازان باو می بخشید نام نکویی

راجه در تمام عالم شهرت یافت و اکثر اوقات راجه بر زبان مبارک اندر شب

تعریف نیکی درویش و بوتها بیان میکرد راجه با سنگ راجه ماراین که در بنگال

لوک تمام داشت تعریف نیکی عمل راجه بکرماجیت در مجلس خود ظاهر

میساختند و تحسین میکردند چون از خیر اندیشی خلایق و عطا فرمودن

زر و مال در همه عالم اشتهار یافت و مردم جماعت طوایف خواهندگان

جا بجا از اوجین اطراف و جوانب ملازمت راجه بکرماجیت آمده حاضر

شدند که در شمار نگنجد هر کدام را بقدر احتیاج خواهش از نهایت بی

نمانده که مرتبه دویم جای رجوع ارند وقتی یک برهمن علم نجوم خوانده

در بلده اوجین در آمده بیند که شخصی در پای پدم دارد و جمع شان در

ملک اوجین ظاهر بود که راجه ممالک محروسه باشد بیشاره نیز هم

را سر گرفته

در بالش ظاهر بود از همین بخاطر آوردم که این علامت بادشاهی
بیشتر از همه بسر موجب چه باشد از مشاهده اینحال حیران شدم و از
خواندن علم خود بی اعتقاد گشتم نخواستم که برگشته در ولایت خود بروم
باز بخاطر رسید که چندین راه طی کرده آمده بودم افسوس که بغیر ملاقات
راجه جیو بروم بنابران قرار دادم که خواندن علم سمندریکا مراجه جیو
اظهار نخواهم کرد اما از ملاقات محروم ماندن مناسب نیست چون در بیجا
رسیدم خرابی دیگر دست داد راجه پرسید که در بیچاره حیرانی روی داده
بمن گفت ای راجه چون دست و پای شما را دیدم هیچ نشان بادشاهی
بر بدن تو ظاهر نیست بلکه بر بدن مرد زیاده از آن خرابی پیوست داده است
که موجب چه باشد من و بیچاره این علم همه عمر را ضایع ساختم که هیچ علامت
موافق نمی آید اما یکی پوچ بمن رسید که من تو راجه با اینجا را دیدم کشاهان

خواندن نجوم و سمندریک برا هیچ کتابی نمانده است که نخوانده
باشی مناسب نیست که بکمر به راجه را به بینم پس او را که علم سمندریک
اظهار بکنم و بگویم که اوصاف حمیده تو شنیده راه دور دست
طی کرده ام ایمعنی را در خاطر آورده برگشت و در مجلس راجه بکرماجیت
رفته دعا کرد راجه از وضع برهمن معلوم کرد که برهمن عالم و فایق است
راجه پرسید ترا بسیار غمناک می بینم احوال خود را بمن بگو که کدام مشکل
پیش تو آمده تا در انجا دان سعی نمایم شاید که بلطف الهی کشایش گردد
برهمن گفت من سمندریک را نیک و استاد کامل خوانده با تمام رسانیده
بودم تمام نیکوی راجه تا روی زمین اشتهار یافته بنابران بشوق
دیدار تو برهمن حالت آمد چون قصد کرده در اوجین رسیدم و در شهر
در آمدم چه بینم که شخصی پیاره نیرم بر سر داشته بیرون دستان بدم
و ریالیس

ان شخص را همیشه مفلس و پریشان دارد و هر کس که جمع نشان بدو نشسته باشد

و هر کرا گرخت نشان خال داشته باشد یعنی رکها بتاره برابر کف دست

جمع شوند و بالا رکها باشد و دران پوست اندکی سفیدی نمودار

باشد همه نشان بدی را بس باندارد و این نشان نیکی به نیکی رساند

رساند و دولتمند کرداند راجه بکرماجیت گفت شخصی که بتاره همه میسر اورا

طلبید در ساعت اورا بحضور آوردند چه بیند که نشان پای سگ

نمایان است برهمن را تسکین شد چون راجه را نشان خال در گرکرد انشست

به برهمن نمود و بعد از دیدن خال برهمن متوهم شد و بواقعی خاطر نشان

نکشت راجه کارد در دست داشت از بالا نشان خال برابر کف دست

چرم خود را برآورده به برهمن نمود چه بیند که رکها بسیار جمع شده اند

از دیدن ان بواقعی تسلی برهمن شد و راجه را تحسین کرد و افرین بسیار نمود

عمر ما ضایع نمایم چون بارچه با پاک بشنوبندم در هیولا ضیای بد بیند که دو لا هست
خود رفته بانیم تحصیل علم سعی نمایم را چه گفت تو این همه محنت که کشیدی
محض برای ملاقات من و مارا آمده سرفراز گردید و اینک از اینجا عمدا که
و ناامید بروی من عذاب کلی میشود اوستاد خود را یاد کرده بار بسمندرتک
را به این بهترین وجه باشد باز بخاطر آورده پیروی آن بکن که در بر ان
هر کس که جمع نشان بدبختی باشد و بادشاه گردد اوراد بسمندرتک خطور
نوشته اند که از یک نشان بد معیشت گردد بر همین راضی الحال تسلی حاصل شد
اوستاد خود را یاد کرد و در خواندن علم مذکور و در تشخیص این معنی مفید گشت
بعد از دیدن بسمندرتک دریافت که نوشته اند هر کس که بر بدن نشان بادشاهی
داشته باشد و بر پیشانی نزدیک قوی علامت پای سگ داشته باشد از شامت
این نشان مفلس گردد و این نشان بد جمع نشان نیک را فرو نشاند و

ان

۵۱

~~۵۳~~

راجه بهوج هر کس که اینقدرت داشته باشد که برای دفع دلگیری شخصی بدن خود را بکار دهد و تسلی آنکس نماید آن زر و مال باد خاطر خواه به بخشد قابل نشستن این سنگهاسن هست پتلی بیست و نهم

چون راجه بهوج ساعت دیگر خوش کرده خواست که بر سنگهاسن نشیند پتلی بیست و نهم گفت ای راجه بهوج هر کس که اینقدرت و همت داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند راجه بهوج پرسیدن حکایت چگونه هست پتلی گفت راجه بکرماجیت بر سنگهاسن نشسته بود هر چهار قوم برهمن و چهتری و بیس و شود در مجلس راجه حاضر بودند بیرتال نام یاد فردوس در مجلس راجه آمده حاضر شد راجه بکرماجیت را دعا کرد گفت که عمر تو برابر عمر برهما باشد بعد ازان گفت ای راجه بهوج اگر حکم شود یک تماشا نمایم راجه گفت خوش باشد بیرتال ازان مجلس غایب شد مردم هر چهار قوم

وگفت که راجهها بزرگ براه خدا زر و مال بسیار خیرات میکنند اما

اینک برای تسکین خاطر من مسکین برهمن بدن خود را سکافته و

علامت را نمودار ساخت تعریف عمل سیک (؟) راجه بالکجا بیان کنیم

که انتهای ندارد و برمن یقین حاصل گشت که تا امروز مثل تو راجه و نیکو

نشده و بعد ازین از هزاران یکی نشاید شود یا نشود والحال کرم کرده

رخصت فرمای که نام نیکی تو بولایت دیگر ببرم راجه در خزانه را وا

کرده گفت ای برهمن انچه در کار باشد در گرفتن زر و مال و پارچهای

نفیس صرفه نکن که بعد ازرفتن خانه نیسمانی روند بعده انچه برهمن خواست

از خزانه برداشت از راجه بکرماجیت رخصت شده راجه گفت الحال

مرا سرفراز میشوی باز لطف کرده دیدار خود را خواهی نمود و همیشه دردل

یاد خواهی داشت برهمن دعا کرد و رفت پوتلی بست و هم گفت ای

راجه بهوج

۲

۲۵۲

که گذاشته بروم بعد از جنگ اگر زنده خواهم آمد خواهم گرفت باز این زن

بودن خود را لایق نمی بینم امر شود تا در انجا رفته خاصه شوم راجه گفت

از زن خاطر جمع دار هر جا که دانید بروید از وادی زن بنگاه به من نسبت

دخیر دارد بسر بال از دیدن راجه بکرماجیت و جمع مردم مجلس خوش شد

و زن را نذر راجه گذاشت خود بهوا رفت چون از نظر غایب شد

بعد از ساعتی در آسمان غلغله برخاست راجه بکرماجیت چون نگاه کرد

صدای اسلحه بگوش رسید و حرق حرق آواز می آمد بعد از ساعتی

یک مرد برخم شمشیر پارچه پارچه شده در مجلس راجه بکرماجیت افتاد

دید که همان باد فروش است که زن را سپرده رفته بود زخمهای کاری

خورده در افتاده است راجه بکرماجیت با مردم مجلس خود متحیر ماند

زن باد فروش فی الحال دویده مرده خود را در بغل گرفت

از غایب شدن او تعجب نمودند بعد از ساعتی باز آمد و زنی صاحب جمال
همراه آورد چنانکه بخوبی مانند حور بهشت از دیدن این زن مردم
مجلس راجه حیران شدند و آن زن آمده راجه را دعا کرد که عمر تو برابر عمر
برهمان باشد و گفت ای راجه بکرماجیت درین دنیا دو چیز اول بست
و آن حقیقه نگاه باید داشت چرا که هر کسی این دو چیز را بیند طالب باشد دو چیز را
یکی زن دوم زر و مال و من باد فروش ایم و در روی زمین می باشیم و
هر روز در مجلس راجه اندر میروم هر چه راجه میدید بران اوقات مشغول میدارم
و چون بمن خبر رسید که امروز در میان دیوتها و دیوان جنگ عظیم خواهد
شد و مرا ضرورست که رفته حاضر شوم چون نام نیکوی شما بگوش
هوش من رسید که زن بیگانه نظر خیانت میکند و از مجلس و عمر خود
روی گردان نشده است بنابران زن خود را بامانت شما آورده ام
که گذاشته

همه خلایق بیچاره ها خود امدند راجه غمناک با مردم خود در دیوانخانه استاده
شده بود رای خود افسانه میگفت که این وجود چطور چیزی است
بقای ندارد با این دنیا مایل شدن بازی خوردن است همین طور
سخنان میکردند و دستها میمالیدند که بیربال از اسمان فرود امده راجه را
دعا گفت و از جنگ دیوان و دیوتهاها مذکور ساخت و گفت که در میان
اینها جنگ عظیم اما بعنایت الهی فتح بجانب دیوتهاها شد و دیوان
اکثری کشته شدند و بقیه السیف هزیمت خوردند بعد از فراغ جنگ
اظهار جنگ زن خود را از راجه طلبیده است راجه از شنیدن بسیار اندوهگین
شد به هر جانب نگاه کردن گرفت و گفت که ای بیربال همین زمان
زن برافروخته امده ام هنوز در محل نرفتم که در همین افسوس و غم بودیم
که شما آمده حاضر شدی چون مردی بر رحم شمشیر از اسمان فرود فهان بلها

راجه بکرماجیت را دعا کرد و گفت ای راجه شوهر من بسعادت رسید بهشت ا
فکر سوختن من نکنید با همراهی او بکنم اسمال نباید کرد که وقت بر من
راجه از استماع این سخن آن زن را مانع آمد و تسلی کردن گرفت که تو غم مخور
ترا بهتر از فرزندان و دختران خواهم داشت آن زن گفت و بهمت و سخاوت
تو هیچ شبهی و شکی نیست اما صحبت من رفت بی او مرا هیچ کدام کسی
بی او هرگز نخواهم ماند زیاده ازین اهتمال خوب نیست زود باشد
کرم کرده مرا رخصت فرمائی با همراهی خود ساخل شوم و مرا صوابت عظیم
حاصل کرد و او صاف تو در مجلس دیو بها راجه اندر کرده خواهد شد
چون راجه دید که نصیحت بروی سود مند نیست زر و مال بسیار طلبید بآن زن
داد که خیرات کند و سروپای الوان پوشانیده بر دریا برد با شوهر
خود سوخته شد راجه را و جمع مردم همراه راجه آتش روی داد چون خاکستر شد

همه

راجه اندر بغریاد میرو م راجه از سخنان بیرتبال غمگین و اندوهگین شد
سر بزانو کرده اه سرد مبدم می براورد و میگفت که بزرگان گفته اند
امانت از مردم نگاه نباید داشت همچنین سخنان برزبان می اورد
نفسی سرد بر میکشید و بیرسال گفت که بحضور راجه اندر رفته فریاد
خواهم نمود او فکر احوال من خواهد کرد و اگر چه شما در حق من تعدی
کرده اند خواهم گفت راجه سرخود را در زانو برده هیچ نمیگفت
بیرتبال دانست که راجه از ما شرمنده شده سر بر نمی ارد بیرسال
از مجلس راجه غایب شد راجه اندر فهمن بیرسال نشسته بود نامبرده
در مجلس راجه اندر رفته احوال شرمنده شدن راجه بکرماجیت پیش
راجه اندر مذکور ساخت راجه اندر بسیار خوشحال شد بیکس برای
بکرماجیت همراه بیرتبال داده رخصت نمود نامبرده بو ساکت نفس

اندوهگین

گفت که شوهر منست و نمیتوانم ماند من میسوزم هر چند که تسلی نمودم
بروی سود مند نشده بنابران لاکذیر شده او را سوختیم مگر اولا شوهر
خود را نساخته باشد بیرتیال گفت ای راجه من اوصاف حمیده
تو شنیده زن خود را سپرده بودم مثل تو راجه نیکنام و بزرگ بران مایان
مایل شده دست خیانت دراز کنی حیف با بعلاج آمم چون دست زور
من بتو نمیرسد راجه گفت ای بیرتیال برین قصه مردم شهر از چهتری
و برهمن و بیش و شود هر چهار قوم از سوختن زن او تو گواهی خواهند داد
چون تمام خلق تماشای بود از حکم الهی همه قوم گواهی خواهند داد
بیرتیال گفت از حکم شما گواهی دروغ خواهند داد اگر دروغ بدهند
با ایشان سیاست نموده از شهر بدر نماید بنابران این مردم را صورت
کنان علاج شده گواهی دروغ بدهند من الحال از ظلم شما در ملامت

گواهی

راجه اندر

۵۵

داشته باشد برین سنگهاسن بنشیند پتلی سی و یکم چون راجه بهوج
ساعت دیگر جوش کرد و خواست که بر سنگهاسن بنشیند پتلی
سی و یکم گفت ای راجه بهوج هر کس که اینقدر قدرت داشته باشد
برین سنگهاسن بنشیند. راجه بهوج پرسید احکایت چگونه بود
پتلی گفت که در بلده اوجین راجه بکرماجیت بعدل و انصاف
حکومت میکرد و جمیع خلایق از راجه راضی و شاکر بودند که یک سیاهی
در بلده اوجین بود که از زر و مال بنهایت تنگدست اسیر سیاهو اراده
نمود که خانه عمارت بکنم برهمنان بید خوان را طلب داشته جوتش
ساعت در روز نیک روز یکشنبه تجهیز بود در شروع عمارت شد بعد پوکهه
از مدت بندیدان عمارت بتیار گردید بسر سیاهو ماده گاو بسیار به برهمنان
داد چون شب شد در آن خانه بخواب رفت چون نصف شب گذشت

۵٥

پوشیده و چنین تسبیح مروارید و لعل بی قیمتی پوشیده همان زن را بزیور

آراسته در مجلس راجه بکرماجیت حاضر شد راجه را دعا کرد و گفت که عمر

تو دراز باشد راجه از دیدن بیر بیتال و زن او خورم و خوشحال شد

و غم گذشته را بشادی مبدل گردانید راجه بکرماجیت فرمود که ای

بادفروش این چه تماشای کردی بیربیتال گفت ای راجه بجهت همت

دیدن تو این تماشا نمودم آفرین باد بر عقل و همت تو و حق تعالی نام

و نشان تو تا قیامت پاینده کرداناد بسکس راجه اندر پیش راجه بکرماجیت

نهاد راجه بکرماجیت بسکس راجه اندر را به بیربیتال بخشید عذرخواهی نمود

گناه مارا معاف خواهی داشت انشاالله تعالی تلافی این دیگر کرده

خواهد شد راجه بکرماجیت زر و مال دیگر طلبداشته بیربیتال مرحمت نموده

رخصت ساخت پوتلی گفت که ای راجه بهوج هر کس که اینقدر قدرت

داشته باشد

حسب الفرموده دران خانه بناری شد و راجه ست در انجا بخواب رفت
نصف شب گذشته اواز ادمی فهم می افتم راجه گفت که بلعک ما
گذاشته هر جا که بخاطرت باشد فرود آئی و دیر مکن چون این سخن از
زبان راجه برآمد صورتی آدمی از طلا بپهلوی چارپایی راجه افتاد
راجه ان طلا را دیده بخواب رفت چون صبح شد الصورت را انجا به
خود آورده در دیوانخانه استاده کردند چون راجه در محل رفت وان
صورت طلا در بلده او چنین شهرت یافت روز دیگر راجه از
محل برآمد و بر سنگهاسن بنشست پسر ساهو امده بسلام کرد وار دیدن
صورت طلا نایره غم ازفانون سینه او بر امد غمناک شد و بر زمین افتاد
بعد از ساعتی بهوش آمده بخانه رفت روز دیگر از غم افتادن صورت
طلا لاغر شده و سوای استخوان بر بدن نمانده اخبر براجه رسید راجه

۸۵

اواز آمد که می افتم می افتم پسر ساهو رسیده که نخیته از خانه بیرون آمده تمام شب از ترس بخواب رفت و میگفت که از برهمنان یاری خوردم و برهمنان میگفتند که هر کس بر فور یکشته خانه عمارت کند از زر مال کمی ندارد و هر چیزی که بخواهد از غیب نصیب او کرده برهمنان برخلاف ظاهر گشت اینقدر زر برین عمارت صرف نمودم ضایع رفت و زر دیگر در خدمت راجه بکرماجیت رفت حقیقت بنا خانه و آمدن آواز غیب مشروحا بیان نمود راجه گفت غم مخور هر قدر که زر و مال برین عمارت از توخرج شده از من بگیر و این خانه از من باشد پسر ساهو از استماع این سخن خوش شد و شکرانه بجا آورد و زری که بر عمارت صرف شده بود از راجه بگرفت خانه را گذاشت چون آفتاب بغروب رسید راجه گفت که امشب من در انجا که مکانی از پسر ساهو خریده ام خواب خواهم کرد

سخنان

حسب الفرمودہ

۱۳۸

چون راجه بهوج بوتلی سی و دوم شنید بر سنگهاسن بنشیند خواسته باشد

ساعت دیگر خوش کرده خواست که بر سنگهاسن بنشیند بوتلی سی و دوم

گفت که ای راجه بهوج هر کس که این همت داشته باشد بر سنگهاسن

بنشیند راجه بهوج پرسید که الحکایت چگونه بود بوتلی گفت راجه بکرماجیت

در اوجین بود انصاف و حکومت میکرد و بر خلق خدا شفقت می نمود

احدی از حضور او محروم نمیرفت وقتی پسر مهاجن برای فروختن مال در

اوجین آمده بود همان روز فروخته بر گردیده بموضع خود رفت حقیقت آبادانی

معموری بلده اوجین پیش پدر خود مفصلاً بیان کرد و گفت که راجه بکرماجیت

قرار نموده است که بیوپاریان بجهت فروختن جنس در اوجین بیایند اگر

خریداران جنس بهم نرسد وقت شام شود آن جنس را بدست من بفروشند

بجهت آنکه بیوپاریان محنت نموده در شهر می آیند محروم نروند پدر آن

فرمود که پسر ساهو را طلبیده بیارند چون بمقتضای خدمت رحیم پسر

ساهو آمده حاضر شده راجه پرسید که ای پسر ساهو کدام مشکل پیش تو

آمده و بکدام بلا گرفتار شدی که گوشت بر بدن تو نمانده احوال تو

بغایت پریشان می بینم پس در فکر توسعی نمایم شاید بعنایت الهی

تدارک آن بظهور آید پسر ساهو گفت که محنت نموده خانه را آراسته کرده

بودم شنیدی که مهاراجه گفتند اگر آن سخن بشنوی تصدق طلا در تصرف

من می آمد سامان عمر بفراغت بسر گذرانیدم و از دست راجه مارا عمی

نیست غم این طلاست که مرا از دولا غر ساخته راجه فرمود که غم مخور

این صورت طلا که از خانه تو آورده بودم تو بخشیدم و زری که در وجه قیمت خانه

گرفته بودی او را نیز معاف گردانیدم پسر ساهو صورت طلا گرفته بمنزل

خود رفت بیماری در لحظه بر طرف گردید بعلی گفت هر کس که این همت

داشته باشند

رخصت نمودند راجه گفت که تو کیستی که رخصت میخواهی گفت که من
بچهمی هستم این هفت صورت نزد تو آمده ام که رخصت شوم راجه گفت
که یک بچهمی باشد این هفت از کجا بچهمی گفت ای راجه اگر این هفت
صورت یکجا شود بچهمی در خانه قرار گیرد یکی حیا بودن دوم وزیر نیک
که همیشه در رفاهیت خلایق باشد سیوم وکیل که اختیار باشد با عقیدت درست
و دیده بر فهم بجانب فایده خود برود در راجه بهبود باشد بگوید چهارم جای نگهداشتن
خانه چنان باشد که دست حرامزاده در آنجا نرسد پنجم ولایت آبادان
و معمور ششم قلعه مربوط اگر غنیم پیدا شود زود نتواند گرفت هفتم لشکر متعمور
بچهمی گفت ای راجه بکرماجیت هر کس که این هفت چیز داشته باشد بچهمی در خانه
آن راجه فی الحال بودن با در خانه او نیست جایی که منم در آنجا نوبه والد و در
دروازه نگهبانان شد آمد هر جا که والد باشد من در آنجا میباشم راجه گفت که

مهاجن پوتله ارا هین بیار ساخته نام ان پوتله دالدر داشته در بلده اوجین

رفت و در بازار آورده کوچه بکوچه میگشت و میگفت که این صورت دالدر است

هر کس که خرید نماید و یکهزار دینار بهای این پوتله است چون تمام روز خواهد

در شهر گردید هیچ کس خریداری بهم نرسید و در گردا و نگشت چون آفتاب

غروب شد کوتوال این خبر را بحضور راجه گذارش نمود که شخصی پوتله ارا هین

ساخته نام ان پوتله دالدر نهاده در بازار آورده و امروز تمام روز کوچه بکوچه

بگردید و خریداری بهم نرسید بنابران در حضور آمده خبر کردم در باب آن حکم فرم

راجه گفت که آن شخص را معه پوتله بیارید حسب الحکم موده راجه او را حاضر

کردانیدند راجه پرسید که بهای پوتله چیست فروشنده عرض نمود که هزار دینار

راجه پوتله را خود فرمود که هزار دینار داده در خزانه نگهدارند آن شخص زر گرفته

بمنزل خود رفت لچهمی معه هفت اباي پيش راجه بکرماجیت آمده استاده التماس

رخصت بودند

بازرمین حقیر را باین رفت سیمند را در سنگم بکهیدست هرچند بزور باضرر
دالدر را
میرساند و دور بنیار والحال که از زمین لچهمی ترس کرده وهم خورده بوله

بر باد دهم در میان صاحبدلان بی قول و سرمنده باشم خوب چه باید شد

لچهمی رفته باشد پونه دالدر را دور میکنم لچهمی وداع شد بعد از ساعتی بیبک آمد

گفت هر جا که لچهمی باشد جای بودن من انجاست مرا نیز وداع بکنید

انبر اگوبید که دوری از میان دور نماید و جمعیت خاطر پیدا گردد بیبک رخصت نموده

راجه گفت که من آن اصلا تو نخواهیم ماند اگر خواهی رفت همان زمان خود را خواهم کشت

گفته راجه قبول نکرده رخصت شده رفت بعده ست آمده گفت که جای لچهمی

و بیبک باشد جای بودن من نیز انجاست راجه گفت که لچهمی و بیبک رفته باشند

بجز تنها تو هم بود اما بجز شمار بدکانی من حرام است او هم گفته راجه در گوش نیاورد

و قبول نکرده رخصت شده راهی شد راجه بکرماجیت شمشیر از نیام برآورد

ای لچهمی من از بی تو چگونه خواهم ماند و تعریف تو بیان کند اهم زبان بگویم هر کس

که زر دار باشد از همه نجیب تر است و دو تهمند امرا گویند که زر دار حق است

هنرمند را که دارند که در مجلس نباید و از هنر او هیچکس نمی رسد هنرمندی

از لطف تو میسر میگردد بجز تو زن و فرزند دوست ندارند عیش و عشرت

همه از تو میسر میشود و جای که تو نباشی غمهای بسیار پیرامون خاطر او میگردد

از جدای تو چگونه خواهم ماند بهر نوعی که باشد التفات فرموده روزی چند

تحمل فرمایید بعد از آن انچه که رضای تو باشد خواهی نمود لچهمی قبول نکرد و گفت

که اگر مرا میخواهی این پوتره را از خزانه بدر نمای از زبان من در خزانه تو خواهم ماند

راجه بخاطر آورد که لچهمی میرود و انکه پوتره دالدر را در خزانه نگهداشته ام دور نمیشود

بزرگان هر چیزی را که احتیاط کنند از دست نداده آند چنانچه بیری پهلو و تو که زهر در گلو کرده اند

میدست از نیش این زهر در محنت گرفتار است و زمین را بر سیت گرفت از

بار زمین

غسل میکرد و چرم ان برهمن عابد مانده کاو میش شده بود بر بدن او
گوشت و پوست و استخوان نمانده راجه اندر زردان برهمن اندر نشست
مایان همه ها بر و خنده نمودیم و گفتیم که این برهمن در و شار یاضت کشیده
و شقت کرده در بهشت آمده در پیچاییم با این محنت گرفتار است
نتیجه این محنت از کجا خواهد یافت صورت او خنده نمودیم راجه اندر
دریافت خشمناک شده اعتراض فرمود که شما همچو پری آفت شده که
همچنین برهمن عابد را بچشم حقارت دیده خنده میکند :: تو بر راه ابدان
از حقارت میخندید :: که اخر رسد از دعا بس کردند :: در حق شما دعا نمودیم
که بصورت سنگ شده خواهد ماند و جای بودن شما این سنگهاسن است
واین سنگهاسن را من بر راجه بکرماجیت خواهم داد شما افعال نیک
راجه بکرماجیت پیش راجه ها بموجب بیان خواهند نمود و با امید نت بر روی

بر حلق خود کشید هنوز خون جاری نشده بود که ست آمده حاضر شد و دست

راجه بکرفت و تسلی نمود و گفت خاطر خود جمع دار من جای نمیروم و بخواهم

رفت از ماندن ست و لچهمی و بهبک حاضر شدند پوتلی گفت که ای

راجه بهوج هر کس که قدرت و همت داشته باشد برین سنگهاسن نشیند

چون پوتلی ها افسانه با خر رسانیده بودند سی و دو پوتلی بصورت حوران بهشتی

بر آمدند پیش راجه بهوج ایستاده شدند راجه از دیدن انها تعجب نمود و

پرسید که ای پوتلی شما کدام کس اند احوال گذشته را بمن بگویید که بنشیند

در چگونه برین سنگهاسن راجه بکرماجیت آمده قرار گرفته اید احوال خود را

بمن بتمام و کمال ظاهر سازند پوتلی اول دست با دب بسته تعریف راجه بهوج

نمود و گفت که پیش ازین ما با ان چند مشکار راجه اندر بودیم یک وقت راجه اندر

بر بیر سیدن باری در امد برهمنی عابد نشسته بود و هیچ چیز را نمیخورد و بایبرد

غسل میکرد

این

زمین خواهد ماند از راجه بهوج ملاقات نموده باز بصورت اصلی بجای
خود بهر خدمتی که مامور بودند بدستور سابق مشغول خواهند شد ای
راجه بهوج الحال ملاقات شما نمودیم از تفصیل قدم مبارک شما
مطلب خود رسیدیم رخصت فرمایند که باز در لوک رفته در خدمت دیوراج
اندر حاضر باشیم انشاالله تعالی همه اوصاف حمیده شما در خدمت دیوراج
گذارش خواهیم کرد همین توجهات ایشان ازین عذاب نجات یافتیم
دعا کردیم که نام نیکوی شما تا قیامت خواهد ماند و تا آنکه در دنیا باشی
بعزت و آبرو باشی این سخن گفته باسمان رفتند بدستور سابق مشغول
شدند هر کس که این افسانه راجه بکرماجیت را بخواند و بشنود نام نیکوی
او در دنیا ماند و در حیات خود هرگز روی بدی نبیند و از زحمت
و مشقت نجات یابد و جمله کارهای او بعنایت سرانجام گردد تمت تمام شد